

تکمیل فایده به ذکر آن می پردازیم:

نیروهای ونیز چه در دریا چه در خشکی کاری از پیش نبردند. با کویوبارباریکو فرمانده کل نیروهای زمینی، پس از پیشرفتهای نخستین، در پای دیوار شهر پاتراس، دچار سپاهیان طوراخان اوغلی عمر بیک گردید و سردار ترك سربازان وی را به دریا ریخت و صد اسیر گرفت. عمر بیک اسرا را به استانبول برد و به چشم خود دید که به دستور سلطان تمام اسیران را به قتل آوردند. بارباریکو نیز دستگیر شد و در پاتراس به قتل رسید. فرمانده ناوگان به نام و توره کاپلو Vettore Capello نیز نخست جزایر ایمبروس و تاسوس و ساموتراس را گرفت ولی سرانجام شکست خورد و به نگرپونت گریخت و در مارس ۱۴۶۷ م. از غصه درگذشت.

ضعف ونیز متحد اسکندربیک، موجب شد که وی به فکر استمداد از پاپ افتد و برای این منظور روز ۱۲ دسامبر ۱۴۶۷ به رم رفت. ولی چیزی جز يك مقرری ۵۰۰۰ دوکا به دست نیاورد.

اسکندربیک در بازگشت بلبان پاشا را در هم شکست و کروئیا را از محاصره نجات داد. این پیشرفتهای باعث شد که سلطان خود در رأس سپاهیان خویش بار دیگر به آلبانی حمله آورد. مسیحیان از جلو او فوج فوج گریختند و به ایتالیا پناه بردند.

در اواخر ماه ژوئیه دوباره کروئیا در محاصره ترکان قرار گرفت. اما این بار نیز شهر تسلیم نشد و سپاه ترك پس از تاخت و تاز و قتل و غارت فراوان به طرف مشرق عقب نشست. در این محاربات اسکندربیک برخواهرزاده خود که مسلمان شده و ترکان را یاری کرده بود دست یافت و به دست خود او را گردن زد.

ص ۴۵۲، س ۱۲، در ابتدای داستان لشکرکشی جهان شاه به دیاربکر و کشته شدن وی در کتاب دیاربکر به مقدمه نسبت متکلف ولی استادانه ای آمده و حسن بیک روملو به تقلید از وی، مقدمه ای بر این فصل نوشته است و بی ارزشی این مقدمه در نسخه نورعثمانی نیست.

مقدمه کتاب دیاربکر به اختصار و حذف مکررات چنین است:

«بر طبق اشارت ارباب کشف و عیان وقانون امارات اصحاب تخمین و گمان، بر افواه و السنه اهل زمان این معنی افتاده بود که در سال < ؟ > سنین که لسان قرآن مجید بدان ناطق است از حدود روم و شام بلکه از نسل اغوز جهان گشای پادشاهی صاحب رأی عدالت گرای بر ممالک استیلا یابد و ملوک زمان را در آن روزگار چنانچه احکام نوران شاهی نیز منبشی از این معنی است زوال و اختلال احوال رسد. مدتی زیرکان مترقب بودند که آیا چه نوع آتش افروخته

شود تا از التهاب آن خار و خاشاکِ ظلم سوخته گردد که ناگاه سلسله این صدور از جانب پادشاه مرحوم جهان‌شاه میرزا در جنبش و ظهور پیوست و بی علتی ظاهر عرق خصومت از او به حرکت آمد...» (ج ۲ ص ۴۰۷ - ۴۰۶).

ص ۴۵۶. س ۴، چون مطالبی که قاضی ابوبکر از قول اوزون حسن نقل کرده یا همه اهمیتی که دارد در نسخه احسن التواریخ به صورت ناقص و ابتری نقل شده عین آن را از کتاب دیاربکر به نظر خوانندگان می‌رسانیم (با حذف عبارات مکرر و الفاظ زاید).

«دیگر فرمود که میان ما و جهان‌شاه میرزا معاهده‌ای است مؤکد به ایمان و این امر بر همه عالمیان ظاهر است و من بر همان عهد که بوده‌ام < هستم > و اگر او به مجرد خبری کاذب عهد می‌شکند، نتیجه آن به روی روزگار ظاهر خواهد شد. حضرت جل و علا حاکمی است عادل، سزای هر کس درخور عمل او خواهد داد. با وجود بعد مسافت آن دروغ را تصدیق می‌کند و الزام بر طلب عذر می‌فرماید. گاهی که در حضور باشم و اختیار خود به دست او داده باشم حال من چگونه خواهد بود. در میان آبا و اجداد همیشه مجادله و استبداد بوده اکنون نیز اگر همان طریقه مسلوک باشد خوش باشد...»

باز فرمود که این سخن ایلغار صورتی است غیر واقع و کذب آن بر همه عالمیان واضح است. نیزه را در جوال نمی‌توان پنهان کردن. باید آن کس که این سخن را رسانیده به سزای خود رسانند. این چنین کس لایق به محافظت حدود نمی‌باشد و این که فرمود ما از فرزندان خود یکی بدان طرف فرستیم حال آن که شما دایم به هتک عرض مسلمانان می‌کوشیده‌اید با وجود کبر سن و عظم شأن سلطنت حرکات از شما صادر می‌شود که از جمریان و اوباش مثل آن صورت ناپسندیده می‌باشد. این صفات شیاطین است. لایق سلاطین نیست. سلطان ظل‌الله است نه ظل‌الشیاطین. بایستی که معاش بروجهی می‌نمود که مردم به اختیار خود و طوع و رغبت بی‌طلب نزد شما آمدندی و فرزندان فرستادندی. فاما معاش شما بروجهی واقع است که کس به اختیار خود و طوع و رغبت فرزند پیش شما نفرستند و به اختیار عرض خود به باد ندهند. دیگر آن که چون شما بی‌غیرت و بی‌حمیت نیستیم. اگر در قوم شما حمیت می‌بود اسکندر دو کس از زنان پدر که حکم مادر دارند در نکاح نمی‌آورد و دست خیانت بر او نمی‌کشید و جهان‌شاه میرزا خواهرزن خود را نمی‌کشید و با برادران حرم خود فساد نمی‌کرد و با وجود کبر سن و منصب سلطنت به دست خود شمع نگه نمی‌داشت تا دیگری بادیگری لواطه کند و دختران و پسران امرا و ملازمان و نوکران خود را نمی‌کشید. کسی را که حال بدین گونه باشد چگونه کسی را بر او وثوق و اعتماد

تواند بود. از صفات سلاطین کدام صفت با او است که خود را سلطان نام کرده مگر صفت داراب. اولاً شب بتمامه بیدار و روز در خواب می باشد. هرگز هیچ آفریده او را در روز نمی بیند و به غور هیچ دادخواهی نمی رسد... سلطان روم او را نیکو تشبیهی به خفاش کرده. پادشاه باید در روز غور رسی خلاق کند نه او را از نور حظی و نه خلق < را > از دادجویی فایده ای است و این که فرمود که محمدی نانو ازاده ای است. از او چه هنر آید که ما را از او ترسانند....

دیگر آن که مصالحی که سابقاً میان ما و او جریان یافت نه مبنی بر خوف و بیم بود. ما را از کثرت و انبوهی هیچ خوف و رعب نیست. آن صلح بنا بر رفاهیت خلاق بود. همه عالم می دانند که پدران ما هرگز پیشکش نداده اند اگر چه يك دراز گوش باشد. غرض آن بود که خلق پایمال حوادث نشوند و وبال نکال آخرت به ما عاید نگردد و الا از میدان نمی رویم و ایستاده ایم...»

(دیاربکر به ص ۴۱۵ - ۴۱۳)

ص ۴۵۸. س ۶، از این امیر که حکمران طارم و یزد بود و قاضی ابوبکر طهرانی او را «از جمله اشاقان (ظ. ایناقان) و مقربان و معتمد الملك و المال» سلطان قراقوینلو جهان شاه خوانده است (ج ۲ ص ۴۱۹ کتاب دیاربکر به) در ذیل فرمانی از جهان شاه، رقم و امضائی باقی مانده بدین ترتیب: پروانچه اشرف اعلی ثبت شد. بنده درگاه قاسم پروانچی. (ر. ک: تاریخ و جغرافی تبریز تألیف نادر میرزا ۸۵).

ص ۴۶۰. س ۱۶، در باب نحوه قتل جهان شاه اختلاف است. میرخواند در روضة الصفا (ج ۶ ص ۲۹۰ چاپ لکنهو) پس از ذکر حمله حسن بیک به اردوی مختصر و بی خبر پادشاه قره قوینلو می نویسد (به اختصار):

«میرزا جهان شاه يك زانو بند بسته بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن دیگر بندد. ناچار سوار شد و روی به دره نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد و چون به وی رسید میرزا جهان شاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورد و آن شخص به او التفات نکرد و فی الحال او را هلاک گردانید و جامه های قیمتی او را پوشیده سرش از فترک بیاویخت. به لشکرگاه مراجعت نمود و در راه غافل شده سر از فترک بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را با هیچ کس نگفت و امیر حسن بیک چون ظفر یافت از میرزا جهان شاه تفحص بلیغ نمود که به کدام جانب بیرون رفت. در این اثنا سر قورمیشی که به پادشاه مشابیهتی داشت نزد او بردند که سر جهان شاه است. امیر حسن بیک آن سر را نزد محمدی و یوسف فرستاد که ایشان در آن باب چه گویند. شاهزادگان

گفتند این سر قورمیشی است. امیر حسن بیک به تفتیش آن مشغول شد که در آن روز میرزا جهان‌شاه < چه > لباس در برداشت. جمعی گفتند که ما یکی را می‌بینیم که اسباب گران‌بها در بردارد که پیشتر نداشت. حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته به مجلس بردند. اسکندر صورت حال را تقریر کرد. میرزا حسن بیک فرمود تا جمعی در آن راه احتیاط نموده سر میرزا جهان‌شاه را به درگاه آوردند. در حبیب‌السیر نیز تقریباً عین این شرح نقل گردیده است (ج ۴ ص ۸۶-۸۷). ولی در مطلع‌السعدین (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۱۹) چنین آمده (به اختصار):

«میرزا جهان‌شاه را چندانی مجال شد که براستری نشست از آن وحشتگاه بیرون تاخت. بعد از دو سه روز جامه میرزا جهان‌شاه را که به وقت فرار در برداشت در اردو بازار شناختند و به واجبی تفحص نموده او را در پای درختی که از سرما مرده بود و خشک شده یافتند و سر او را به درگاه امیر حسن بیک آوردند.»

ظاهراً قول قاضی تهرانی که در این قضیه غالب و مغلوب و قاتل و مقتول هر دو را از نزدیک می‌شناخته و با دوستان و نزدیکان هر دو طرف معاشرت و نشست و برخاست داشته در این مورد بیشتر مورد اطمینان به نظر می‌آید. وی در کتاب دیاربکره چنین نوشته است (به اختصار):

«امرای آق‌قویونلو راه بازگشتن بر او بگرفتند و هر یک از شهزادگان دودمان و امرا و سرداران آق‌قویونلو با یکی از شهزادگان قراقویونلو و سرداران معارض شدند. قصاب اجل خون‌ریز گشت. پادشاه مرحوم پریشان و گمراه و سرگردان ماند تا از این نادانی، بی‌نام و نشانی، ذلیلی بی‌سروپائی، بر او شمشیری زد و او را دستگیر و اسیر ساخت. جراحتش چنان کارگر آمد که به یک ضرب مدت عمرش به سر آمد. پیش از هلاک به امید خلاص باقاتل خود گفت که مرا مکش و پیش حسن بیک رسان که ترا نفعها خواهد بود. فاما چون جراحی مهلک داشت و ناله واقعان می‌کرد و بی‌طاقت بود، آن شخص خواست که آن را از آن الم برهاند. کار او را آخر کرد و اندیستاک می‌بود که اگر صاحب‌قران بر او اطلاع یابد مبادا مؤاخذه گرداند. به‌خفا می‌کوشید. روز دیگر که به فرمان قضا جریان جار انداختند که هر کس او را به موت یا حیات دریافته باید که به درگاه عالم پناه آورد و به صله پادشاهان فائز گردد، آن قاتل به امیدواری صورت حال باز گفت و سر پادشاه را آورد. امر همایون به اظهار بدن صادر شد. بدن را نیز طلب کرد و شناسندگان آمدند و شواهد صدق و علامات آن یافتند.»

(کتاب دیاربکره ج ۲ ص ۴۲۶ - ۴۲۵)

ص ۴۶۳. س ۷، در باب قضایای واقعه بعد از قتل جهان‌شاه تارسیدن

حسن علی، در کتاب دیاربکره جزئیات جالبی آمده که نقل آن به توضیح مطالب کتاب احسن التواریخ بسیار کمک می کند بدین ترتیب:

«آرایش بیگم و شاه سرای بیگم را به دخول بعضی از لشکریان به تبریز داعیه خروج به حرکت آمد و آن گروه پریشان برایشان جمع شدند و ساریان قلی را در پیش خود چون شتر قربانی پاره پاره ساختند و خزانه که در شهر بود از نقود و اجناس بر سپاهیان قسمت نمودند. آرایش بیگم زیورهای زنانه به آلات رزم مبدل ساخت و چون عرصه را از شیر مردان خالی دید، طرح بنیان سلطنت انداخت. امیرشاه محمد گاورودی و امیر علاءالدین صدیق کججی را به دیوان امارت و وزارت تعیین کرد و بعد از آن حسین علی، که برادر ایشان بود و پای از دائره انزوا بیرون نمی نهاد و دایم به مطالعه و قرائت کلام قدیم مشغول بود، به فریب زنان چون میرنوروزی پنج روزی به زی ملک درآمد. سکه به نام او مضروب و خطبه به القاب او منسوب گشت.

و علی بیک جغتای که از خراسان، سلطان ابوسعید میرزا او را به رسالت پیش امیر جهان شاه به تبلیغ احکام موالات و مواخات فرستاده بود و هنوز به عز ملاقات نرسیده در تبریز، بر حسب فرموده موقوف مانده بود. اولاد اسکندر خواستند که به اظهار یک جهتی متشبث به ذیل مظاهرهت سلطان ابوسعید شوند و به حمایت او خداوندی کنند. او را نوازشها کردند و در خطبه به ادراج دعای سلطان توسل بدان مقصد نمودند.

چند روزی بدین منوال گذشت و صورت خروج ایشان به حرم محترمه جهان شاه میرزا رسید. در این ولا، حرم بادختران جهان شاه میرزا در خوی قشلاق گرفته بودند. چون این صورت روی نمود، کوچ کرده به جانب مراغه و قلعه جوشین که مخزن خاص ایشان بود و برادران حرم شریفه حمزه بیک و قاسم بیک در آنجا با نوکران خاصه تحصن داشتند شتافتند و چون از خروج آرایش و دیگر اولاد اسکندر خبر یافتند، برای اطفای نائره ایشان یک دختر را با برادر خود حمزه به دارالسلطنه فرستاد تا شهر را از آرایش برهم بسته صورتهای بی معنی بپردازد. چون قاسم و خواهرزاده متوجه شدند، در شهر آوازه افتاد که جمعی متوجه شده اند و گویا حسن علی است که از دربند قلعه ماکو بیرون جسته و به طلب ملک موروث لشکری برهم بسته. اولاد اسکندر از این خبر اندیشناک گشتند. جمعی را از امرا که مرسوم و مواجب داده بودند از شهر با خود بیرون آوردند و بر آن قرار دادند که اگر بیگانه باشد با او برابری کنند و < اگر > حسن علی باشد از روی یاری و برادری به ذیل او متشبث شوند و چون فتنین قلیلتین به هم متلاقی شدند، حمزه ابتدا به حرب کرد. نوکرانش به نام حسن علی صلوات دادند. اولاد اسکندر را پای ثبات و جای مقاومت نماند. لشکر ایشان

از هم فرو ریخت و حسین‌علی در حوالی خانه صاحب‌آباد که دولت خانه جهان شاهی بود کشته شدند و خواهرانش در حبالة اسار گرفتار گشتند و حمزه در شهر دست به غارت برآورد و آنچه توانست از نقود و اجناس گردآوری کرده باخود برد و از خوف حسن‌علی کوچ کرده به خواهر ملحق شد.

(دیاربکر به ج ۲ ص ۴۳۷ - ۴۳۴)

در کتاب صحائف الأخبار منجم‌باشی (ج ۳ ص ۱۵۳) نیز نام این دو خواهر آرایش بیگم و شاه‌سرای بیگم آمده است. ولی در کتاب مجالس المؤمنین (ج ۲ ص ۲۶۷ چاپ تهران ۱۳۵۷) از دو دختر اسکندر به نامهای آرایش بیگم و اروق سلطان یاد شده و شاید شاه‌سرای بیگم لقبی برای اروق سلطان بوده باشد. طبق نوشته قاضی نورالله نقش نگین آن دو خواهر این ابیات بوده.

در مشغلة دنیا، در معرکه محشر از آل‌علی گوید «آرایش» اسکندر و دیگری.

بود از جان محب آل حیدر «اروق سلطان» بنت شه سکندر

ص ۴۶۴. س ۹، در خصوص این شاه حاجی بیک گاوردی قاضی طهرانی چنین می‌نویسد: «در فنون امارت و اقسام سروری ارتا و اکتساباً هوشمندی همه‌دان (اشاره ظریفی به این که وی اصلاً همدانی بوده) و در طریق معاشرت و محاورت رفیقی بود خوش طبع و روشن‌روان. بدیهه او در نظم لطائف چون در خوشاب و نظر او در حل دقایق آتشی بود در عین التهاب.» این مرد با این اوصاف پس از مرگ جهان‌شاه «به‌هزیمت از دیاربکر برگشته بود و در سر راه اردبیل به انتظار آن که پادشاهی بر کسی قرار گیرد بای در دامن خمول کشیده بود.»

در مورد قتل خاتون‌جان و برادرانش نیز، قاضی طهرانی چنین نوشته است: «والده ابوالقاسم را نیز که به عهد و پیمان و سوگند به کلام فرقان و مواعید فرزندی و خدمتکاری و اقامت مراسم بندگی و جانسپاری از قلعه جوشین با برادران آورده بود به وساطت و رسالت سید و ولایت‌پناه امیر سید نعمه‌الله ثانی که خواهر خود را تبرکاً و تیمناً به عقد نکاح او درآورده بود، در همان روز با برادرش حمزه و قاسم به قتل آورد. خاتون را به همان طریق ابوالقاسم (طناب در حلق انداختند) و برادرانش را به شمشیر.» (دیاربکر به ج ۲ ص ۴۵۳). امیر سید نعمه‌الله ثانی فرزند شاه خلیل‌الله فرزند شاه نعمه‌الله ولی بود. جهان‌شاه قراقوینلو دختر خود را که «خانم» نام داشت بدو داد. در خصوص این سید بزرگوار و پدر و برادران و فرزندان رجوع شود به شرح ارزنده‌ای که در کتاب «جامع مفیدی» تألیف محمد مفید مستوفی بافقی (ج ۳ جزء اول ص ۲

مقاله اولی) آمده است. از جامع مفیدی جلد اول و جلد سوم به همت آقای ایرج افشار چاپ شده و مقاله اولی ج ۳ کتاب نیز به توسط ژان او بن در جزء کتاب مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمه الله ولی (ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه سال ۱۳۳۵ ش.) نقل گردیده است.

ص ۴۶۴. س ۱۲، پدر این زین العابدین را سید عبدالله چندان در زندان نگه داشته بود که عمرش به سرآمده بود. زین العابدین به قصد انتقام در پنجم ربیع الاول سال ۸۷۲ فرصت یافته وی را در حمام به قتل رسانید. سید عبدالله و پسرعمویش زین العابدین از نوه های سید محمد پسر سید مرتضی از سادات مرعشی مازندران بودند. (ر. ک: تاریخ طبرستان و رویان سید ظهیرالدین مرعشی ص ۳۰۷ - ۳۰۹ و مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۳۸۲).

ص ۴۶۴. س ۱۷، در خصوص خلق و خوی جهان شاه قراقوینلو، دولت شاه سمرقندی نوشته است:

«پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود لیکن مردی ناعتماد و بدخوی بود و سرداران را به هر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی. ترا که در عهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا برآند که در روزگار اسلام از او بداعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است. اسلام را ضعیف داشتی و برفسق و فجور اقدام نمودی.» (ص ۳۴۶ - ۳۴۲ رجوع شود ایضاً به صحائف الأخبار منجم یاشی ج ۳ ص ۱۵۳)

در مورد شعر وی نیز باید یادآور شویم که پایه و مایه ای چندان نداشته است و تمجیدی که جامی از دیوان اشعار وی کرده و آن را «درجی پراز گهرهای تحقیق» خوانده و مطلع هر غزلش را «فروغ تباشیر صبح ازل» شمرده از مقوله خوشامد گوئیهای شاعرانه است. نمونه ای از مثنویات او همان نامه منظوم وی است به پیر بوداق و نمونه ای از غزلیاتش غزل ذیل به نقل از کتاب سعدی تا جامی ترجمه جناب آقای علی اصغر حکمت ص ۴۴۱. این غزل از تکملة الأخبار علی ابن عبد المؤمن در کتاب مذکور آمده است.

غزل

ساقیا تکیه بر این دار فنا نتوان کرد
 باده پیش آر که تغییر قضا نتوان کرد
 خانه بر رهگذر سیل فنا نتوان ساخت
 فکر جاوید در این کهنه سرا نتوان کرد...

طاق ابروی تو محراب دلجم تا نشود

ای پری چهره به اخلاص دعا نتوان کرد.

ای حقیقی چو ترا عمر به پایان برسد

باهمه حکمت لقمانش دوا نتوان کرد

در باب سن و تعداد اولاد و مدفن جهان‌شاه بین مورخین اختلاف است. دولت‌شاه سمرقندی سن او را هفتاد نوشته و مرحوم تربیت به نقل از کتاب مآثر رحیمی هفتاد و دو. ظاهراً هیچ‌کدام صحیح نیست. زیرا طبق این اقوال، جهان‌شاه که در سال ۸۷۲ به قتل رسیده قاعده باید در حدود ۸۰ هجری متولد شده باشد. در حالی که تولد وی بعد از مرگ تیمور و هنگامی واقع شده که قرايوسف از مصر به دیار بکر بازگشته یعنی در حدود سال ۸۰۸ هـ. (دیار بکر به ج ۱ ص ۵۷) یحیی بن عبداللطیف قزوینی در لب‌التواریخ مرگ وی را در ۱۲ ربیع‌الثانی (۸۷۲ هـ) و عمر وی را هفتاد نوشته است (ص ۲۱۸).

در کتاب دانشمندان آذربایجان تعداد اولاد ذکور او پنج نفر ذکر شده بدین ترتیب: پیربوداق، حسنعلی، قاسم‌بیک، محمدی، میرزا یوسف (ص ۱۲۱-۱۲۰) و در احسن‌التواریخ شش نفر یعنی همان پنج نفر به اضافه فرخ‌زاد.

درباره مدفن وی، قاضی طهرانی نوشته است که پس از قتل جهان‌شاه و تشخیص هویت جسد وی، به امر حسن پادشاه «سر را به طرف خراسان به پای تخت سلطان ابوسعید میرزا فرستادند و بدن را به مزار قرايوسف روانه کردند.» و مزار قرايوسف در ارجیش بود. (زبدة‌التواریخ حافظ ابرو متعلق به کتاب خانه فاتح شماره ۴۳۷۱ ورق ۵۵۶b) و به نقل از آن در مطلع‌السعدین (ج ۲ جزء اول ص ۲۳۲).

ولی صاحب کتاب روضات‌الجنان یعنی درویش حافظ کربلائی نوشته است که جسد وی با اکثر اولادش در مظفریه یعنی مسجد کبود تبریز از بناهای خاتون‌جان بیگم زن جهان‌شاه دفن شده و خاتون‌جان بیگم خود در این مسجد به خاک سپرده شده است. اما امروز از این قبور اثری مشهود نیست (ص ۵۲۴) قاضی طهرانی هم باین که نوشته بدن جهان‌شاه را به مزار قرايوسف روانه کردند، در جای دیگر ص ۴۷۱ نوشته است که سلطان ابوسعید پسر کور جهان‌شاه یعنی ابویوسف میرزا را به «خانقاه مظفریه تبریز که مدفن ابوین اوست فرستاد.» به نظر می‌رسد قاضی طهرانی همین مظفریه تبریز را محل قبر قرايوسف می‌دانسته است. صاحب لب‌التواریخ نوشته است: «جسد او را به تبریز نقل کردند و در مظفریه که خود در خیابان تبریز بنا کرده بود دفن گردید.» (ص ۲۱۸)

ص ۴۶۶. س ۴، مقصود مسجد کبود تبریز یا به قول مردم آذربایجان «گوی مسجد» است که به قول درویش حافظ کر بلائی «در درآمد تبریز به جانب شرقی که خیابان گویند» واقع شده و عمارتی بوده در کمال لطافت و نیکوئی. ولی «امروز از این عمارت مزین و مصنع و از مدرسه و زاویه و بقعه و مقبره و باغ و بستان - سرایش تنها همین مسجد خرابه که موصوف واصفان است به جا مانده» (ر. لک: روضات الجنان ص ۵۲۴ و ص ۶۱۳). وصف بسیار ارزنده‌ای از این مسجد در تاریخ تبریز تألیف نادر میرزا ص ۷۸ - ۸۲ آمده. رجوع شود به مقاله تبریز از مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی و ترجمه‌ای که از این مقاله آقای عبدالعلی کارتگ تهیه و منتشر نموده به نام تاریخ تبریز و همچنین به کتاب راهنمای آذربایجان تألیف آقای اسماعیل دیباج ص ۱۶ - ۲۱ و سیاحت‌نامه اولیاچلی (ترجمه و تلخیص در مجله دانشکده ادبیات تبریز ص ۲۷۶ سال ۱۱) نکته جالب توجه این که اولیاچلی پس از وصف مشیعی از این مسجد می‌نویسد: «لیکن شیعه‌ها مایل به رفتن آن مسجد نیستند.»

ص ۴۶۶. س ۴، عبارت مبهم است. قاضی ابوبکر طهرانی می‌نویسد:
 «محمدی در اصفهان قریب چهارده سال در ظلم و عدوان بريك منوال می‌گذرانید. يك دقیقه از دقائق فتنه و فساد و ظلم و بیداد مهمل نگذاشت. ظلمه و اراذل را والی می‌ساخت تا به قدر امکان در خرابی کافه سکان سعی می‌نمودند. آخر الامر ایشان را نیز به عذاب و شکنجه گرفتار می‌کرد و بعد از استیفای مال و استقصای عذاب و نکال، صلب و قتل امری مقرر بود. بعضی از آن مفسدان را هم به اهل شهر و ولایت می‌فروخت و صد تومان و دوست تومان از عجزه و مساکین می‌گرفت و ایشان را به قتل می‌آورد و باز دیگری را تجربه می‌داد و تربیت می‌کرد و پررعا یا تسلط می‌داد.» (ص ۴۰۱ ج ۲)
 از این شاهزاده ستمگر و آزمند نامی برکتیبه سر در بنای اصلی درب امام اصفهان به تاریخ هشتصد و پنجاه و هفت باقی مانده و در این کتیبه نام جهان‌شاه و ابوالفتح محمدی و جلال‌الدین صفرشاه آمده است. در زیر گنبد کوچک بقعه درب امام اطاق مربع‌شکلی است با چند صورت قبر. گفته می‌شود که قبر مادر جهان‌شاه نیز در همین اطاق است. (گنجینه آثار تاریخی اصفهان تألیف آقای دکتر لطف‌الله هنرفر ص ۳۴۱ - ۳۴۱)

ص ۴۶۸. س ۱۸، ظاهراً این سفیر قصد جاسوسی داشته. قاضی ابوبکر نوشته است: «در این ولا صاحب‌قران خواست که به بهانه‌ای کسی را به رسالت به نزد او روانه سازد و از کمیت و کیفیت لشکر او استخباری نماید. سلطان

محمود حاجی‌لو بنا بر آن که در زمان التجای حسنعلی او را با حسنعلی حقوق خدمت بود از حضرت صاحب‌قران التماس کرد که او را به رسالت تعیین نماید.» (ج ۲ ص ۴۶۲). تعداد سی نفر همراهان این سفیر این مطلب را تأیید می‌کند.

ص ۴۷۰. س ۱۲، ظاهراً لشکر حسنعلی از لحاظ تعداد افراد و میزان اسلحه و آمادگی جنگی بسیار شایان توجه بوده است. در مطلع‌السعدین آمده است: «از معتمدی استماع نمود که گفت میرزا سلطان ابوسعید می‌فرمود که از وقت چنگیزخان تا این زمان کسی از پادشاهان صد و هشتاد هزار سوار علوفه نداد و از سلاطین ماضیه نیز هیچ‌کس این چنین ندارد یاد» (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۲۰) قاضی طهرانی هم تعداد قشون او را دویست هزار نوشته (دیاربکریه ج ۲ صفحات ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۵۵).

اما درباره تصرف تبریز به دست سپاهیان جغتای در کتاب دیاربکریه و مطلع‌السعدین توضیحات ارزنده‌ای آمده است قاضی طهرانی می‌نویسد: «چون صاحب‌قران (= حسن پادشاه) پیشتر از آن که به ولایت نخجوان درآید، شاهزاده سلطان خلیل را به تبریز فرستاده بود و از جانب جغتای نیز داروغه به تبریز و سایر ولایات آذربایجان رفت و حرکات ناپسندیده از ایشان به‌ظهور می‌رسید، صاحب‌قران فرمود که این داروغگان جاهلانند. مبادا که به شامت فساد و افساد ایشان عداوتی در میان دوستان قدیم افتد و شاید که چون این خبر به سلطان ابوسعید میرزا رسد مردم خود را از مکروهات بازدارد یا از ولایت بیرون برد.» ص ۴۷۳ ج ۲

عبدالرزاق سمرقندی این مطالب را بدین ترتیب تکمیل کرده است: «امیر حسن بیک به هشت فرسخی تبریز آمد و پسر خود را به ظاهر تبریز فرستاد و امرای دولت (= امرای سلطان ابوسعید) نیز از این طرف در بیرون تبریز در برابر یکدیگر نشستند و از هر دو گروه لشکریان به شهر آمده سودا و معامله می‌کردند و متعرض هم نمی‌شدند. امیر حسن بیک چون شنید که حضرت اعلی (= سلطان ابوسعید) به سلطانیه رسید، تبریز را گذاشته متوجه قراباغ شد.» (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۳۲)

ص ۴۷۱. س ۱۳، ابوالقاسم میرزا چون داماد ازون‌حسن بود، در یورش به دیاربکر شرکت نکرد و در کرمان ماند.

پس از قتل جهان‌شاه، وی از راه یزد متوجه اصفهان شد، اما خواجه جلال‌الاسلام صاعدی با حمایت خواجه شمس‌الدین محمد، عامل سلطان ابوسعید، شهر را حفظ کرد و ابوالقاسم پس از بیست روز محاصره بی‌نتیجه اصفهان را رها

نموده به امید حمایت اولاد و اتباع علیشکر به طرف خرورده (خرهه؟) رفت و چنان که گذشت، در این نقطه مورد حمله سپاه جغتای قرار گرفت. ابوالقاسم شکسته سلیح و گسسته کمر به نزد برادر خود حسن علی که در این هنگام به قصد جلوگیری از سپاه جغتای به آق زیارت آمده بود شتافت. ولی حسن علی که می ترسید مبادا ابوالقاسم به مناسبت دامادی اوزون حسن مورد توجه امرا و سپاهیان قرار گیرد و اورنگ سلطنت را از او برباید، به امرای خود دستور داد تا طناب در حلق او انداختند.

(کتاب دیاربکره ج ۲ ص ۴۵۳ - ۴۴۷)

ص ۴۷۲. س ۹، امامزاده سهل علی که امروز به آستانه شهرت دارد نقطه ای است در سی و شش کیلومتری جنوب شهر اراک و نام اصلی آن آستانه سهل بن علی بوده است. این همان محلی است که در روزگاران قدیم کرج ابودلف خوانده می شده به نام ابودلف عجلی از امرای عرب که در زمان هارون به ایران آمده و در این ناحیه عماراتی بنیاد نهاده است. (فقه اللغة اسامی امکنه تألیف آقای ابراهیم دهگان چاپ تهران بنگاه مطبوعاتی قائم مقام ص ۱۲ - ۱) اما وضع حسن علی، در این موقع چه از نظر سیاسی چه از نظر نظامی وخیم بود. زیرا نه راه بازگشت به آذربایجان داشت نه قدرت عزیمت به عراق. از یک طرف اوزون حسن «از بغداد توجه به تبریز نموده» بود و از طرف دیگر «سلطان ابوسعید میرزا از خراسان به جانب عراق روانه گشته و او در میان گرفتار مانده». (دیاربکره ج ۲ ص ۴۵۶ و مطلع السعدین ص ۱۳۳۰-۱۳۲۸).

ص ۴۷۴. س ۲، «امرا که به ضبط ممالک عراق و فارس رفته بودند مجموع آن ولایات را به واجبی ضبط نمودند و سکه و خطبه به نام و القاب همایون زینت دادند و اموال آن ولایات به خزانه فرستادند مگر حاکم شیراز امیرسیدعلی که سر از فرمان باز زد. امیرسیدعلی از ولایت لرستان و از امرای پیربوداق بود. بعد از فوت او، میرزا جهان شاه او را تربیت فرمود و ضبط ممالک فارس و سریر سلطنت شیراز را به حسن رای او بازگذاشت. امیرسیدعلی بعد از واقعه میرزا جهان شاه، چون ممالک مشوش و پریشان بود، دل در حکومت فارس بست.» (مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۳۲۹).

اما خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد شیرازی ابتدا وزیر سلطان ابوسعید گورکانی بود و در سال ۸۶۸ هـ. بی سروصدا از وزارت معزول گردید. وی از چمن کالیپوش عازم اصفهان شد و آن شهر را در برابر میرزا ابوالقاسم پسر

جهان‌شاه حفظ کرد و پس از قتل ابوسعید، در دستگاه سلطنت حسن‌پادشاه «در دیوان مهر زد» و سرانجام متعاقب اختلاف شدیدی که بین او و خواجه مجدالدین یکی دیگر از وزرای امیرحسن‌بیک روی داد، به تصرف در اموال دیوان متمسک شد و امیر آق‌قوینلو به قطع دست وی فرمان داد و شمس‌الدین محمد از آن پس به ناچار بقیه عمر را در «طاعات و عبادات و کتابت کلام حضرت ملک علام مصروف» داشت تا وفات یافت. (دستورالوزرا ص ۳۷۰-۳۶۷).

ص ۴۷۶. س ۱۷، در مطلع‌السعدین مضمون رسالت این ایلچی بدین شرح آمده است: (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۳۳-۱۳۳۴).

«در خلال این احوال به کرات و مرات، ایلچیان امیرحسن‌بیک با انواع تبرکات و تنسوقات آمده شرح نیاز و اخلاص به عرض رسانیدند و از آن جمله برادرزاده خود امیرجلال‌الدین یوسف‌بیک را فرستاد و به هرکس از نواب توسل نموده استشفاع فرمود و از جمله در مکتوب امیرعبدالرحمن صدر نوشته بود که هنوز آفتاب از مغرب طلوع نکرده که در توبه بسته شده باشد. اگر از من گناهی واقع شد عفو فرمایند. قرب صد سال است که اباعن جد طریق اخلاص مسلوک می‌داریم و خود را از مخصوصان این خاندان می‌شماریم. ممالک عراق و فارس که چند قرن تعلق به دولت همایون داشت و سالی چند مخالفان قدیم گرفته بودند از ایشان ستانده به نواب حضرت گذاشتم و ولایت آذربایجان که ایشان را در آن ملک مدخلی نمی‌بود سکه و خطبه به نام ایشان آرایش داده مملکت را به ایشان مسلم داشتم و هرچند درخواست می‌کنم که مرا در این زمستان چندان امان-دهید که برف از راه مراجعت برخیزد قبول نمی‌فرمایند و اگر نواب این‌عذر از من باور نمی‌نمایند، از دشمنان من که در اردوی اعلی ملازم‌اند سؤال فرمایند که در این ولا امکان مراجعت هست. اگر ممکن باشد تکلیف فرمایند. و این بیت نوشته بود.

گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

ص ۴۷۷. س ۳، در تاریخ دیاربکره اسم این رسول ذکر نشده و تنها اشاره شده که «چون مرادبیک را روانه می‌ساخت رسولی با او همراه کرد و به همان سخن پیغام داد و این پیغام نیز محرک بود صاحب‌قران را برقتال و جدال.» ولی در کتاب مطلع‌السعدین اسم فرستاده «امیرزاده محمود خواجه‌لاق پسر عمه حضرت اعلی» آمده است. طابع این کتاب، مرحوم پروفیسور محمدشفیع، به استناد آن که در فهرست زمباور، عمه‌ای برای سلطان ابوسعید ذکر نشده کلمه «عمه» را به صورت «غمه» (غمه = قما - قمای) به معنای کنیز چاپ کرده

است (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۳۵ حواشی) و ظاهراً این مرد از اعقاب پسران خواجه لاق است که از مقابل اوزبکان گریخته و به شاهرخ پناه آورده بودند (مجمعل فصیح خوافی ص ۲۲۷ وقایع سال ۸۱۹هـ)

ص ۴۷۹. س ۲، طبق نوشته قاضی طهرانی، نامه‌های متعددی بین اوزون حسن و سلطان ابوسعید از میانه مبادله شده و مضامین این مکاتیب کم و بیش در کتاب دیاربکریه آمده است. نخستین کسی که از نزد اوزون حسن به نزد سلطان ابوسعید آمد مرادبیک بود و سلطان جغتای سفیر خود میرزا محمود خواجه لاق را با او فرستاد و در نامه‌ای که همراه او ارسال داشته بود «ذکر ایمان مغلظه در بیان محبت و دوستی کرده بود و آن را به تأکید و مبالغات ساخته تا صاحب قران را به مکر و خداع آمن سازد» (ص ۴۷۵). ولی اوزون حسن متوجه نظر وی شد و همان روز که رسول رسیده بود به طرف سلطان ابوسعید کوچ نمود تا مانع استقرار سلطان جغتای در جای مناسبی شود. باز «رسل و رسایل در میان متواتر و متعاقب گشت». ولی سودی نداد. تا این که حسن پادشاه، قاضی علاءالدین علی قاضی عسکر خود را همراه ایلچی سلطان جغتای که علی نام داشت نزد ابوسعید فرستاد و سلطان ابوسعید در جواب مطالب پیشین حسن پادشاه که «هر پادشاه که به ولایتی توجه نماید و بر سر جمعی از اهل اسلام لشکر کشد او را حجتی و سندی باید» جوابی فرستاد و این مطالب از آن نامه است و پس از این رفت و آمدهای بی حاصل به قول قاضی طهرانی «عداوتی که در کسوت مداخلات می بود آشکارا شد».

ص ۴۸۳. س ۴، در خصوص مخالفت فرخ‌یسار حاکم شروان که عامل اصلی شکست و سقوط ابوسعید بود، قاضی طهرانی، پس از ذکر شرح حملات آق - قوینلو به سپاه جغتای نوشته است:

«شیروانیان که تا غایت با جغتای موافق بودند و سخن پیوند در میان داشتند از این جلادتها عبرت گرفتند و از سلطان ابوسعید میرزا نومید شدند و از جغتای متقاعد گشته منع بیع غله و سایر معاملات کردند.» (ص ۴۸۴ به اختصار)

در مطلع السعدین نیز در همین مورد توضیحاتی آمده بدین صورت:
«در این اثناء چهارم رجب شروان شاه یاغی شد و کشتیها بدان طرف کشیده خلقی بسیار از سپاه منصور که در ولایت به جهت معاملات رفته بودند همه را غارت کرد و سبب یاغی شدن شروان شاه این بود که امیر حسن بیک قاصدی به جانب او ارسال نموده بود و فرموده که عاقبت لشکر جغتای معاودت خواهد کرد».

آن زمان ببینیم که دوستی ایشان ترا چه فایده خواهد داد. شروان شاه به غایت اندیشناک شده آثار مخالفت اظهار کرد و لشکر از جهت نایافت و گرانی عاجز ان شده. (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۴۹).

ص ۴۸۵، س ۲، «امیر مزید نشنود تسایشان را شکسته و بعضی را دستگیر کرده به درگاه فرستاد و چند فرسخ در قفای گریختگان راند و اسباب همراه نه و اسباب ضعیف و لاغر از کار ماندند. ناگاه امیر حسن بیک با دو سه هزار سوار همه اسبان خوب آسایش داده از کمینگاه بیرون آمده و بر سپاه منصور که هر طرف به جهت الجا متفرق شده بودند حمله کرد و در هر گوشه جمعی را گرفته قریب پانصد کس همه امیر و امیرزاده چون سلطان جنید و پهلوان حسینی دیوانه و حسینعلی ارلات و شیرمحمد بغدادی و پیرمحمد بغدادی کشته شدند....»

پسران امیرعلیشکر که همراه قراول بودند بعد از هزیمت به کنار خندق رسیده در نیامدند و امیرزاده سلطانعلی همراه ایشان رفته در همدان او را به قتل آوردند و پدر او امیرزاده حسینعلی از صحرای مغان که یورت قشلاق بود به موجب حکم به جانب تبریز رفته بود. (مطلع السعدین ص ۱۳۵۰ ج ۳). عبدالرزاق سمرقندی تاریخ این شکست را «چهاردهم رجب که آن شب جرم ماه...» بود نوشته است.

ص ۴۸۵، س ۷، در این مورد صاحب کتاب مطلع السعدین چنین آورده است:
(ص ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱)

«سلطان امر را طلبیده رسم جانقی مرعی داشت و فرمود که کار از آن گذشت. تدبیر چیست که مردم ما را که گرفته اند ضایع نکنند. بعد از مشاورت مصلحت وقت چنان دیدند که از اعیان روزگار کسی که به مزید افتخار اشتها داشت باشد به رسم اصلاح ارسال فرمایند و رقم به نام جناب سیادت مآب ایالت انتساب امیرغیاثالدین محمد بن امیرجلالالدین عبدالوهاب بن امیرغیاثالدین بن امیرکمالالدین بن سید قوامالدین که قرنها پادشاه ولایت مازندران بود قرار گرفت. در خصوص شجره انساب این شخص که از سادات مرعشی است رجوع شود به فهرست زمباور ص ۱۶۳ و تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین مرعشی. امیر مذکور به احترام پذیرفته شد. ولی چون سردار آق قویونلو ناخوش بود که کار اردوی سلطان ابوسعید تمام است، مسئول او را اجابت نکرد و گفت تمام امرای خراسان خطها و عرضه داشتند فرستادند و پیغام دادند که کار سلطان جغتائی پایان پذیرفته. با این همه خواه برای احترام به آن سید، خواه برای جدا کردن

وی از ابوسعید، بدو گفت شنیده‌ام ابوسعید ترا حکومت ساری وعده داده و وفا نکرده و در همان مجلس دستور داد تا نشان و فرمان حکومت ساری را به وی تسلیم نمودند. (مطلع السعدین ص ۱۳۵۲).

درباره سید عبدالحی که از سادات و نقبا و منشیان و خطاطان شهر مشهد بود رجوع شود به تاریخ حبیب السیر ج ۴ ص ۱۰۸ و کتاب رجال حبیب السیر ص ۱۴۶ و در خصوص سید صدرالدین ابراهیم قمی نیز به همان مراجع به ترتیب به صفحات ۱۰۶ و ۱۴۳.

ص ۴۸۶. س ۶، در مطلع السعدین و به تبع آن در حبیب السیر شرح این مجلس بسیار کوتاه آمده است (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۵۳) بدین ترتیب:

«در مجلس ملاقات، امیرحسن هرگونه شکایت و هر نوع حکایت باز راند و اظهار موافقت که سابقاً نموده بوده و میرزا سلطان ابوسعید از آنها همه ابا می فرمود يك يك باز خواند و میرزا سلطان ابوسعید جوابی که مناسب مقام بود به او رسانید و امیرحسن بيك او را به موضعی که محفوظ بود باز گردانید.»

باید یادآور شد که طبق نوشته خواندمیر در حبیب السیر، سلطان ابوسعید دو روز در اردو بود تا «حسن بيك او را طلب فرمود.»

اما در مورد قتل وی، عبدالرزاق سمرقندی نوشته است: «بیست و دوم رجب او را پیش میرزا ابوالمظفر یادگار محمد فرستادند و چون دو پادشاه زاده ملاقات کرده از یکدیگر جدا شدند، بعد از آن میرزا سلطان ابوسعید راه عدم پیش گرفت.»

خواندمیر نیز نقل کرده است: «بیست و دوم رجب موکلان سلطان ابوسعید را به دیدن میرزا یادگار محمد بردند و شاهزاده رسم استقبال به جای آورده آن دو پادشاه یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا یادگار به خرگاه درآمده محصلان سلطان ابوسعید را باز گردانیدند و هم آن جاشربت شهادت چشانیدند.» (ج ۴ ص ۹۲)

علت قتل وی مسلماً همان است که عبدالرزاق سمرقندی نوشته است (ص ۱۳۵۳):

«اعیان حضرت به موقف عرض رسانیدند که در آن زمان که آثار مخالفت ظاهر نبود خواطر و ضمائر بر جانب او اعتماد نمی نمود خاصه اکنون که انواع مذلت و اهانت به او رسید.» یعنی از انتقام جوئی او اندیشه داشتند و حسن پادشاه هم که خود مرد دورانیش و نیرنگ سازی بود این امر را مسلماً می دانسته و در فکر از میان برداشتن وی بوده اما می خواسته به عفو و بزرگ منشی نیز تظاهر کند. با این حال، البته قول دولت شاه سمرقندی نیز شایان توجه است که

می نویسد: «امرای تراخته (ترخانیان خانواده گوهر شاد بیگم) که جهت خون گوهر شاد بیگم کینه قدیم در دل داشتند، حسن بیک را از راه صواب (عفو ابوسعید) بگردانیدند.» صاحب حبیب السیر هم می نویسد: «بعد از قیل و قال فراوان به اغوای قاضی شروان و استصواب جمعی از امرای ترکمان» ابوسعید را به قتل آوردند.

ص ۴۸۸. س ۵، در مورد اردوی بلاصاحب سلطان تیموری، در کتاب دیار بگریه چنین آمده: (ج ۲ ص ۴۹۰)

«صاحب قران از برای ضبط خزانه جمعی را فرستاد و بیوتات خاصه سلطانی را به حرز اختصاص کشید و حکم فرمود در نهب اردو از دماء و فروج خود را نگه دارند. اموال و نعم و نقود و اجناس مالا بعد و لایحسی به دست لشکریان درآمد. بعد از آن صاحب قران به نفس شریف خود به نظاره اردو از کنار درآمد و در بیوتات نظری انداخت و همان نقاره چیان (نقاره چیان سپاه ابوسعید) را امر فرمود تا نفیر نفور جغتای در زدند.»

عبدالرزاق سمرقندی نیز نوشته (ص ۱۳۵۵ - ۱۳۵۴ به اختصار):

«لشکری بدان عظیمی چنان ویران شد که صد هزار آدمی سرگشته و حیران گشت. در آن حال دلیران سپاه ترکمان، سنان در دست و خدنگ در شست، به لشکرگاه درآمدند و آتش غارت و تاراج در خلائق افتاد. هنوز خیمه و خرگاه و سرا پرده و بارگاه و حرمرای مضبوط بود که امیر حسن بیک به اردوی اعلی تشریف حضور ارزانی فرمود و بر در بارگاه و کریاس سواره ایستاد و به ضبط حرما و خزاین و نفایس فرمان داد.

چند داروغه تعیین کرد که از احوال ایشان خبردار باشند و در صدمه اولی و طامه کبری این چنین مرحمتی باخاندان سلطنت ظاهر ساخت و بعد از آن به ضبط لشکر و سیاست پرداخت و چون لشکر ترکمان از شیشه ضبط بیرون رفته بودند و چون شیر گریسته آن صیدها را که به پای خود به دام افتاده بودند از یکدیگر می ربودند و غارت و تاراج از حد گذشت، امیر حسن از آنجا که فطرت سلیم او بود به نفس مبارک به منع آن واقعه قیام نمود و چند کس را تیر زده بر خاک هلاک انداخت و حکم فرمود که سپاهی ترکمان و یساقی جغتایی از میان لشکر بیرون رود و مجموع به موجب فرموده عمل نمودند و عجزه لشکر و باقی مردم دیگر روی امید به اردوی حسن بیک آوردند.»

ص ۴۸۸. س ۸، «فرمان همایون اصدار یافت که امیر عبدالکریم صدر را

از غل و زنجیر بیرون آوردند تا نعش سلطان را به خراسان نقل کند و او را

به‌مایحتاج الیه امداد فرموده روانه ساخت» (دیار بگریه ج ۲ ص ۴۹۳)
 این امیر عبدالکریم و دو برادر وی به نامهای امیر عبدالکریم و امیر عبدالوهاب
 پسران جلال‌الدین لطف‌الله صدر و هر سه در جزو بزرگان درگاه سلطنت ابوسعید
 بودند. پس از واقعه قراباغ، اینان نیز چون دیگر بزرگان سپاه جغتای گرفتار و
 مقید به غل و زنجیر شدند. مدت دو ماه این دو نفر اخیر «در غل و سلسله پیاده
 کوچ به کوچ» می‌رفتند. تا سرانجام کار عبدالرحیم صدر «برقتل قرار یافت و امر
 همایون بر سلخ جلد نافذگشت» و ساده‌تر بگوئیم آن‌مرد را پیوست کردند.
 قاضی طهرانی درباره‌ی وی می‌نویسد که «سراپای او از اخلاق ذمیمه فراهم
 آمده بود.» ولی عبدالرزاق سمرقندی نوشته است: «به‌غایت خویشترن‌دار و کم‌آزار
 بود و پیوسته ملازمت فقرا و اهل‌الله می‌نمود.» ص ۱۳۵۷ ج ۲ جزء ۳.

اما «عبدالوهاب برادرش در قطار بندیان تا به چهار ماه منزل به منزل پیاده
 می‌رفت.» سرانجام به خواهش سید نظام‌الدین عبدالغفار از سادات عالی‌نسب
 کرمان و از دانشمندان «علوم غربیه و معارف الهیه» از زنجیر‌رهایی یافت و
 «با اهل و عیال به خراسان توجه نمود.» (دیار بگریه ج ۲ ص ۴۹۳. رجوع شود ایضاً
 به مطلع‌السعدین و حبیب‌السیر که علت کشته شدن میرک عبدالرحیم را «به‌واسطه
 بعضی از سخنان فتنه‌انگیز که گفته بود» نوشته است ج ۴ ص ۹۴ - ۹۳)

ص ۴۸۹. س ۳، تعداد اولاد سلطان ابوسعید میرزا و اسامی و القاب و عاقبت
 کار ایشان بدین شرح است.

۱- نظام‌الدین سلطان احمد میرزا (۸۹۹-۸۵۵ هـ). وی بر سمرقند و
 بخارا حکومت داشت و در این کتاب به احوال وی اشاره شده است.

۲- غیاث‌الدین محمود میرزا (۹۰۰-۸۵۷ هـ)، در خراسان بعد از پدر یک
 دو روزی فرمان‌راند و سپس به سمرقند رفت و وقتی که میان او و سلطان
 احمد میرزا برهم خورد به حصار شادمان رفت و بر ترمذ و چغانیان و قندز و
 بغلان حکومت یافت. وی به مناسبت جنگ با اقوام مشرک کتور و سیاه‌پوشان
 طغرای فرمانهای خود را سلطان محمود غازی نوشت.

۳- نورالدین سلطان محمد میرزا، وی با برادرش شاهرخ میرزا در قراباغ
 اسیر شدند و چند سال در قلعه‌ای زندانی بودند تا این‌که در سال ۸۹۹ آزاد
 شدند و روی به هرات نهادند. اما به‌ساری که رسیدند شاهرخ میرزا مرد و
 سلطان محمد میرزا در همان‌جا ماند.

۴- معین‌الدین شاهرخ میرزا. این پسر از دختر علاء‌الدوله نوه شاهرخ بود
 و به همین جهت به نام و لقب جد خود موسوم گردید. مادر این امیرزاده رقیه‌سلطان-
 بیگم نام داشت.

- ۵- مغیث‌الدین الخریک، در زمان پدر حکمران کابل و غزنین بود و در سال ۹۰۰ هجری درگذشت.
- ۶- شهاب‌الدین سلطان عمر شیخ‌میرزا (۸۹۹-۸۵۶هـ)، حکمران فرغانه بود و او پدر ظهیرالدین محمدبابر مؤسس سلسلهٔ گورکانیان هند یا به اصطلاح اروپائیان «مغول بزرگ» است.
- ۷- زین‌الدین سلطان ابوبکر، در بدخشان حکومت داشت و پس از غلبهٔ سلطان حسین بر سلطان محمود میرزا وی به نزد سلطان حسین بایقرا آمد و دختر وی را به زنی گرفت. تا این‌که ناحیهٔ بدخشان که قلمرو او بود مورد هجوم سلطان محمود میرزا واقع شد و او بار دیگر به نزد سلطان حسین میرزا آمد. اما سرانجام بر او عصیان ورزید و در ۸۸۴ هـ. کشته شد.
- ۸- ناصرالدین سلطان مراد، در زمان پدر حکومت گرمسیر و قندهار داشت و پس از واقعهٔ پدر، بر اثر شورش و سرکشی یوسف ترخان حکومت را رها کرده به هرات آمد. در صفر سال ۸۸۰ سلطان حسین میرزا او را به قلعهٔ نره تو فرستاد و دیگر خبری از او نیامد.
- ۹- مظفرالدین سلطان خلیل‌میرزا، در هنگام سفر ابوسعید به آذربایجان وی در هرات قائم‌مقام پدر بود. سلطان حسین میرزا او را به سمرقند فرستاد و چون در آن ولایت سر به شورش برداشت، بردست یکی از امرای سلطان احمد - میرزا کشته شد.
- ۱۰- جلال‌الدین سلطان ولد میرزا، به دستور پدر در میان قوم ارلات بود و پس از ابوسعید به اندک زمانی درگذشت.
- ۱۱- میرزا سلطان عمر، در هنگام مرگ پدر در سمرقند بود و میرزا ابوبکر را در شورش همراهی کرد و سلطان حسین میرزا بر او دست یافت و او را نخست در قلعهٔ اختیارالدین و سپس در قلعهٔ نره تو زندانی کرد (رجب ۸۸۳) و هم در آنجا سر به نیست شد.
- در مطلع‌السعدین نام میرزا عمر نیامده است. رجوع شود به فهرست زمباور در شجرهٔ T که سلطان ولد را نیز سلطان مسعود ضبط کرده. اسفزاری هم ده پسر برای او نوشته و از آنان به «عشرهٔ کامله» یاد کرده است و میرزا عمر - را در حساب نیاورده.
- ص ۴۹۲. ص ۲، سلطان محمود، پس از آن که در قصبهٔ قرها دجرد از امیر - ولی بیک شکست خورد، به هرات آمد و داستان شکست و قتل سلطان ابوسعید برملا گردید. مردم روی به جانب سلطان حسین میرزا آوردند. طبق نوشتهٔ عبدالرزاق سمرقندی، روز جمعه سیم ماه خطبه به نام امیر تیمور و میرزا سلطان

ابوسعید و میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود خواندند. اما روز بعد، شنبه چهارم ماه، سلطان محمود دل از هرات برداشته به ماوراءالنهر رفت و از نیم - فرسخی اردوی سلطان حسین میرزا گذشت و با این حال هر چند امرای سلطان حسین خواستند که سر راه بر او گیرند، سلطان اجازه نداد. سلطان محمود در اند خود به سلطان احمد پیوست و با موافقت یکدیگر به سمرقند رفتند و دل از خراسان برداشتند.

ص ۴۹۲، س ۱۶، روضات الجنات ج ۲ ص ۲۳۸ (به اختصار):

«جمعی از جاهلان شیعه به مظنه آن که اشعار آن حضرت «حسینی» تخلص دارد شاید میلی به جانب عقیده باطله ایشان باشد غلوی عظیم کردند و سعایت بسیار نمودند که بر منابر اسلام خطبه به نام دوازده امام بخوانند و اسامی خلفای راشدین را مطروح سازند. از آن جمله سید حسین کربلائی نام بود که در محلی که درگاه حضرت اعلی به زینت فحول علما مزین نگشته بود به بارگاه خلافت پناه شتافته بود و دیگر سید علی واحد العین از قاین که دیده باطنش چون چشم ظاهر از راه حق پوشیده بود و میان به تشیع مذهب شیعه بسته دهان به تشنع اهل سنت گشاده و در شیوه واعظی و سخنان مسجع و نثر و نظم بد طولی داشت.»

در مطلع السعدین ص ۱۳۹۲، پس از ذکر سعی عده ای در انداختن نام خلفا و ذکر اسامی ائمه اطهار چنین آمده (به اختصار): «حضرت سلطنت پناه چون از این داعیه آگاه شد و این معنی از عظیم امور دینی بود، جمعی امراء و صدور جهت استکشاف حقیقت آن به مجلس مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی فرستاد و فی الجملة آن جناب به مبالغه از تغییر قاعده قدیم و مخالفت طریقه سلف منع نمود.» در حبیب السیر نیز آمده (به اختصار): «رای شریعت آرا چنان اقتضا فرمود که سکه و خطبه را به اسامی و القاب ائمه معصومین مزین گردانند، اما جمعی از متعصبان مذهب حنفی که در آن زمان در هرات به غایت معتبر و موقر بودند در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند.»

در هر حال، در همین سال سلطان حسین میرزا در نقش سکه ابداعی نمود. بدین معنی که طبق نوشته مطلع السعدین در ماء ذی الحجة «نقش سکه تنکه را به اسم «بهبود» حکم فرموده و زرها به سکه «بهبود» رایج گشت.» (ص ۱۳۹۲).

صاحب روضات الجنات پس از ذکر این مطلب گوید: در آن فرصت مؤلف را مناسب وقت شعری اتفاق افتاده بود. تخلص این بیت است:

نامیاگر سکه بهبود می خواهی برو روی چون زر بر جناب خسرو آفاق بین
(ج ۲ ص ۳۳۰)

ص ۴۹۳، س ۱۶، پس از گذشته شدن سلطان ابوسعیدخان و تسلط ترکمانان

آق قوینلو بر آذربایجان و عراق، امراء و مستوفیان و داروغگان و وزیرای ابوسعید از مناطق مذکور به خراسان بازگشتند. در تاریخ حبیب‌السیر (ج ۴ ص ۱۲۸ به اختصار) آمده است که: «هم در اوایل جلوس خاقان منصور (= سلطان حسین میرزا)، امیر سیدمراد که از معتبران دولت سلطان سعید بود باجمعی از قرابتان و مولانا قطب‌الدین الخوافی و خواجه قطب‌الدین سمستانی و خواجه سیف‌الدین مظفر شبانکاره از جانب عراق و آذربایجان به درگاه رسیدند و امیر سیدمراد به منصب امارت مشرف گشته خواجه قطب‌الدین طاوس مشرف دیوان همایون شد و مولانا قطب‌الدین به امر صدارت اختصاص یافته مهم وزارت تعلق به خواجه مظفر گرفت.»

همچنین جمعی از قراقوینلو به خراسان پناهنده شدند که برای سلطان تیموری دردسر بزرگی ایجاد کردند. چه حسن پادشاه به اصرار تمام آنان را مطالبه می‌نمود و سلطان حسین با مردانگی تمام از تسلیم آنان خودداری می‌کرد و فی‌مابین مکاتبات فراوان رد و بدل گردید (ر.ک: اسناد و مکاتبات تاریخی) خواندمیر در جای دیگری (ص ۱۴۲) به اسامی این پناهندگان اشاره می‌کند و می‌نویسد «در آن زمستان (سال ۸۷۳) که سلطان حسین بهادر در باغ سفید روی به تمهید بساط عیش و نشاط آورد، یارعلی ترکمان بیرام و پسران محمد علیشکر که از اعظم امرای آذربایجان بودند، با هزار مرد، به اتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا محمدی ابن جهان‌شاه از امیر حسن بیگ روی گردان شده عنان عزیمت به صوب خراسان انعطاف دادند و به اعتراف الطاف سلطانی مفتخر گشتند.»

ص ۴۹۶، س ۸، این قسمت در حبیب‌السیر نیامده و شاید مؤلف نخواسته است. مکتوب پراز عجز و تمنای خود را ثبت صفحه تاریخ کند. ولی به آمدن قاضی علی «از مقربان حسن بیگ» به هرات در هشتم رجب سال ۸۷۴ اشاره کرده و خلاصه‌ای از نامه را ذکر نموده است و اضافه نموده که سلطان حسین میرزا «فرستادن امرای جهان‌شاهی را از مقتضای مروت مستبعد شمرده» (ص ۱۴۲ ج ۴)

ص ۴۹۸، س ۸، سلطان حسین بایقرا پناهندگان را به سردار آق قوینلو نداد و این ننگ را هرگز بر خوشتن نخرید. قاضی ابوبکر طهرانی در این مورد می‌نویسد (به اختصار):

«افتخار السادات فی الآیام قاضی علاء‌الدین را که قاضی معسکر رحمدار از باب علم بود به جانب حسین میرزا روانه ساخت و قاضی مشارالیه در عرات به عز ملاقات رسید و مقدم شریفش را به موجب تکریم و تعظیم تلقی نمودند. در قبول ملتسم سهیل اعراض پیش گرفت و به اعداد اسباب دفع یادگار سلطان

به جانب ولایت قومن و استرآباد توجه نمود و قاضی علی را بعدالتسویف و التأخیر روانه گردانید.»

این امر موجب شد که حسن پادشاه بار دیگر یادگار محمد را به سپاهی گران یاری نماید. در این مورد قاضی طهرانی چنین آورده است (ص ۵۴۵-۵۴۶): «چون یادگار محمد، بعدالآنهزام، برمراسلات مشروحه (مکاتبات بین حسن پادشاه و سلطان حسین بایقرا) وقوف یافت، در توجه به جانب عراق متردد و خائف بود از آن که صاحب قران او را به سلطان حسین سپارد. بنابراین تعلق و فتور در توجه او راه یافت. فاما چون هیچ ملاذی بجز صاحب قران نمی یافت، باز خود را به جوار رافت او رسانید و از سمنان عبور کرد و به ولایت خوار درآمد و ایلچی با عرضه داشت در بیان احوال خود و استمداد فرستاد و در وقت نزول رایات از شیراز به قم، ایلچی شاهزاده و قاضی علی نیز از جانب حسین میرزا هر یک از جانبی رسیدند. حال استمداد در نگه داشت فرزندان علیشکر برضمیم منیر واضح گشت. ملتمس شاهزاده به قبول مقرون گشت و صاحب قران نیز امداد و اسعاد او به لشکر منصور به تصمیم عزم توجه فرموده شاه علی بیک را به استرآباد « فرستاد و در هنگام فرستادن سلطان خلیل به کمک یادگار محمد «نشان همایون به اسم زینل میرزا اصمدار یافت. مضمون آن که از کرمان به جانب خراسان و التحاق به معسکر برادر توجه نماید.»

ص ۵۰۰. س ۶، خواجه قطب الدین طاوس پس از مدت کوتاهی که در سمت اشراف ماند، از طرف خواجه عبدالله الخطب متهم به نادرستی شده بالاچار «سیصد هزار دینار کیکی فرود آورد» تا از مؤاخذه و خشم سلطان نجات یابد. منصب اشراف نیز به عبدالله الخطب قرار گرفت. اما، در این هنگام که سلطان حسین میرزا از هرات دور بود، وی فرصت غنیمت شمرده به اتفاق خواجه نظام الدین بختیار سمنانی تحمیلات فراوان بر مردم نمود و «برعجزه و رعایا زر نقدی حواله کرد» و حتی به قول عبدالرزاق سمرقندی «زردودی» از مردم بیچاره مطالبه کردند و ظاهراً زردودی از وجوهات بوده که «هر که آتش افروزد چیزی بدهد» (ر.ک: حاشیه ص ۱۴۱۰ ج ۲ جزء ۳ مطلع السعدین و مطلبی که از آیین اکبری در آن جا نقل شده.)

اما خواجه قطب الدین طاوس از درباریان ابوالقاسم بابر و سلطان ابوسعید بود و در نزد آنان عنوان وزارت داشت. پس از قتل ابوسعید، وی از قراباغ به هرات آمد و در نزد سلطان حسین منصب اشراف یافت. در دوره کوتاه حکومت یادگار محمد، وی «در جرگه امرای دیوان مال مهر زد» و اقتداری فراوان حاصل نمود. زنی پس از گذشته شدن یادگار محمد وی در کار دیوانی دخالتی نداشت تا این

که از سعایت و طمع مجدالدین محمد خوافی ترسیده به آذربایجان رفت و هم در آن سرزمین در سن ۷۲ به سال ۹۰۰ هجری درگذشت (حبیب‌السیر ج ۴ ص ۳۲۸ و رجال حبیب‌السیر ص ۱۶۱).
در خصوص خواجه عبدالله الخطب نیز رجوع شود به کتاب دستورالوزرا ص ۳۹۳ - ۳۹۰.

ص ۵۰۱. س ۱۳، پیش از رسیدن وی به هرات، عمه‌اش پاینده سلطانی بیگم «به تحریک امیرفریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که در بیرون هرات داشت به شهر درآمده» هرات را به نام برادرزاده خود ضبط نمود و «فرمود در روز جمعه ششم محرم الحرام سنه ۸۷۵ ه. خطبه به نام ابوالمظفر میرزایادگار محمد خواندند.» (حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۴۶).

ص ۵۰۲. س ۱۴، برای اطلاع بر مکاتبات مابین اوزون‌حسن و یادگارمحمد رجوع شود به کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسمعیل. در مطلع‌السعدین بدین مکاتبات اشارتی رفته و مضمون آنها نقل شده ولی متن نامه‌ها ضبط نگردیده.

ص ۵۰۴. س ۱۹، جزیره اغریبوز همان جزیره اوبه Eubée یا نگریپونت Negrepoint بزرگترین جزایر یونان است که در آن روزگار پایگاه بزرگ دریائی شرقی دولت ونیز بود.

در تابستان سال ۱۴۶۹ م. حکمران ونیزی جزیره به نام نیکولوداکانانه به محض رسیدن به جزیره بانپروئی مرکب از دویست کشتی به سواحل مقدونیه حمله برد و همه جا را غارت کرد و ویران نمود. سپس به جزایر کوچک لمتوس و ایمبروس روی آورد و روز ۱۴ رویه به انوس حمله برد و مردم آنجا را بی رحمانه کشتار کرد و حتی بر مسیحیان نیز رحم ننمود و چون می‌دانست که به تنگداری شهر قادر نیست، پس از غارت، همه جا را به آتش کشید به طوری که شهر به تل خاکستر تبدیل گردید و همین درنده‌خوئی و تبه‌کاری را در ساحل ینی فوجه Nouvelle Phocée تکرار نمود.

این ناحیه سابقاً متعلق به ژنیبا بود و ترکها در سال ۱۴۵۵. آن را تصرف کرده بودند. اما در اسکی فوجه، فرمانده ناجوانمرد ونیزی تلفات فراوان دید و از آنجا به موریه رفت و شهر وستیتسا Vostitsa را گرفت و بلافاصله به تحکیم آن پرداخت.

این عملیات وحشیانه موجب ضعف و شادی فراوان ونیز گردید و نیکولود

از طرف دولت ونیز مأموریت یافت که سفیری نزد حسن پادشاه فرستاده او را به جنگ بادولت عثمانی برانگیزد، اما این تجاوزات بیایی به خصوص وحشیگری ونیزیمها در انوس، خشم سلطان را برانگیخت. وی محمود پاشا را به سمت فرماندهی عالی نیروی دریایی منصوب کرد و مأموریت داد که نیکولو راتعیب کند. نیروی دریایی ترکی شامل بیش از ۱۰۰ گالر بزرگ با سه ردیف پارو بود و تعداد زیادی کشتی شرعی به طوری که مورخین اروپائی در بیان تعداد این کشتیها نوشته اند که دریا به صورت جنگلی از دگلهها و بادبانها درآمده بود. محمود پاشا باین نیروی عظیم وارد دریا شد و نیکولو از برابر وی به تندی گریخت. ترکی او را تعقیب کردند و او بیه را تصرف نمودند و چند شمسیر ساحلی را به صورت تلی از خاکستر درآوردند. در اول ماه ژوئن ۱۴۷۰ م. نیروی زمینی زیر نظر مستقیم سلطان ترك و نیروی دریایی به سرداری محمود پاشا به طرف مغرب به راه افتادند. جزیره ایبروس به دست محمود پاشا افتاد. ولی جزیره لمنوس از تسلیم خودداری کرد. روز ۱۵ ژوئن، بحریه ترکان بدون مواجه شدن با مقاومتی وارد ترعه مابین نگرپونت و یونان شدند و نیکولو که خود را در برابر ۳۰۰ و به قولی ۴۰۰ کشتی دشمن می دید، در منتهی الیه جنوبی جزیره او به لنگر انداخت. تعداد سپاهیان زمینی ترکان را ۱۲۰ هزار نوشته اند و تعداد سپاهیان نیروی دریائی آنان را هفتاد هزار. این ارقام البته اغراق آمیز است. ولی در هر حال از کثرت سپاه ترك حکایت می کنند. این سپاه عظیم با آن بحریه شگفت آور شهر نگرپونت (کالسیس باستانی) را محاصره کرد. فرمانده مدافعین پائولو اریزو Paolo Erizzo بود و معاونش آلویزه کالبو Alvise Calbo. اولین حمله به شهر روز ۲۵ ژوئن صورت گرفت. ولی شهر به خوبی دفاع کرد. دفاع شهر چندان درخشان بود که نزدیک بود سلطان ترك از تصرف آن ناامید شود. ولی بر اثر جبن و بی حمیتی نیکولو که به عنوان جمع آوری قوای کافی از کمک به محصورین خودداری کرد و همچنین خیانت افسری به نام فیوری دی ناردونه Fiori di Nardone شهر سقوط نمود. در دفاع از شهر حتی زنان و پیرمردان شرکت کردند و باین که بر اثر خیانت، ترکان به شهر راه یافتند و سح ساعت خونریزی و کشتار لازم بود تا ترکان بتوانند بر شهر تسلط یابند. پس از خاتمه جنگ اجساد بسیاری از زنان دیده می شد که در کوجهای شهر بر خاک هلاک افتاده بودند. ترکیها پائولو را از میان به دو نیم کردند و سایر افسران پادگان را نیز کشتند.

فردای روز تصرف شهر، به دستور سلطان، کلیه اسرا را که ریش داشتند جمع آوردند. اسیران را که مچهایشان به یکدیگر بسته شده بود به طور دایره روی زمین نشانده و ترکان تمام آن عده را که بیش از هشتصد نفر بودند

گردن زدند. زنان و دختران و پسران بیش از ۱۸ سال یا فروخته شدند یا به تصرف و تملک سپاهیان درآمدند و اسکندربیک نامی که ظاهراً از خاندان میخال اوغلی بود با پادگانی کافی در آن منطقه مستقر گردید.

نیکولو برخلاف آنچه در این کتاب آمده به‌ویژه نرفت بلکه همچنان در کرت Crete بود تا این که شورای ده نفری ونیز وی را از سمت فرماندهی نیروی دریائی خلع کرد و پیتر موسنیگو Pietro Mocenigo را به جای وی برگزید و بدو مأموریت داد که نیکولو را دست و پا بسته به ونیز بفرستد. شورای ده نفری ونیز نیکولو را به تبعید تا پایان عمر در پورتو گروارو Porto Gruaro در فریول Frioul محکوم کرد.

ص ۵۰۵. س ۱۶، شهر علائیه در کنار خلیج ادالیا از بناهای علاءالدین - کیقباد سلجوقی است و نامش نیز مأخوذ از نام آن پادشاه. پیش از آن در این منطقه قلعه‌ای بود که به مناسبت زیبایی اطراف، آن را به زبان یونانی Candeloro می‌گفتند و این کلمه اندک‌اندک به صورت Kolonoros درآمد بود.

حکومت این ناحیه از دیرباز با بقایای خاندان سلاجقه بود تا این که نوبت به قلیچ ارسلان رسید. وی چنان که در متن گذشت، دچار حمله سنطان ترک شد. سردار ترکان گدوک احمد پاشا بود که اصلاً از مردم سربستان و داماد وزیر اعظم اسحق پاشا بود. اسحق پاشا پس از گشته شدن روم محمد پاشا در ۱۴۷۰ م. به وزارت عظمی رسید. قلیچ ارسلان به استانبول گسیل شد و سلطان شمس کومولجینه (کومتینی فعلی Komotini) را واقع بر روی دامنه جنوبی کوه‌های رودوپ Rhadope به وی داد. اما کمی بعد قلیچ ارسلان به بهانه شکار به مصر گریخت و زن و فرزندانش همچنان در شهر کومولجینه ماندند.

ص ۵۱۴. س ۱۶، یادگار محمد میرزا، از همان یورت که حسن پادشاه پسر خود اغرلو محمد را مأمور سرکوبی حسن علی نمود مورد عنایت قرار گرفت و با امرای جغتای عازم خراسان گردید. وی از راه سلطانیه و قزوین و ری حرکت کرد و در سمنان که اول خاک خراسان یعنی قلمرو او بود داروغه گذاشت و در اواسط محرم سال ۸۷۴ به استرآباد وارد شد و به قول قاضی طهرانی «منابر آن بلاد را به دعای خلود سلطنت صاحب قران (حسن پادشاه) و ذکر القصاب نامدارش مزین ساخت و سکه بردرهم و دینار به اسم باینده حضرتش زدند و الله داد نام را به خیر فتح نزد حسن پادشاه فرستاد.

اما چنان که گذشت، آن شاهزاده از سلطان حسین میرزا شکست خورد و بین بیم و امید، باردیگر به امیر آق‌قویونلو متوسل شد و او هم علی‌رغم سلطان

حسین بایقرا که از تسلیم اولادعلیشکر خودداری کرده بود، پسران خود را به کمک یادگار محمد فرستاد و به مساعدت آنها بود که یادگار محمد بر تخت سلطنت موروثی تکیه زد و سلطان حسین میرزا طبق معمول خویش منبزمًا به صحرای آواق پناهنده شد.

یادگار محمد به عیش و نشاط پرداخت و به قول قاضی ظهیرانی «در باغ زاغان که مستقر سریر عدالت جد بزرگوارش شاهرخ میرزا و مقر قسرات و تلاوت و مستقر طاعت و عبادت او بود، مجالس شاهد و شراب مرتب ساخت» (ج ۲ ص ۵۴۸)

ترکمانان که همراه وی بودند دست به تجاوز بر آوردند. در این خصوص عبدالرزاق سمرقندی می نویسد: «امرای ترکمان که قرابتان امیرحسین بیک بودند درهرات عزم اقامت نمودند. همه را در باغ بادشاهان و قصرهای ایشان جای داد و هر نوع فساد و بی داد که ممکن بود از آن جماعت در اطراف شهر و بیرون روی نمود و گاهی یتیمان و لوندان شهر دست بردی برایشان می نمودند و میرزا یادگارمحمد بعضی از ترکمانان را چماقهای بی دریغ زد. اما چون ایشان را مهمان می دانست، حسب الامکان اغماض می فرمود و چون خرابی از حد گذشت، رعیت از ظلم آن گروه بی طاقت گشت. میرزا یادگارمحمد جمعی تراکه که نوکران امیرزاده اغرلومحمد بودند و جور و تعدی می نمودند همراه امیرحسین خوارزمی به جانب امیرحسین بیک فرستاد و مبلغها به وجه انعام از ولایات به موجب پروات به ایشان داد.»

در این موقع یادگارمحمد متوجه شد که سلطان خلیل به خراسان آمده و در طوس و نیشابور از مردم مطالبات فراوان کرده است و زینل میرزا هم که در قهستان بود، ستم و تعدی بیس از حد بر مردم روا داشته است به همین جهت، وی، در طی نامه ای ضمن اعلام خبرفتح خراسان و اظهار تشکر از کمکهای سلطان آق قوبینلو بدو نوشت که خراسان بر اثر عبور سپاهیان خراب شده «چنانچه از حدود جاجرم تا کنارآب مرغاب مزروع نشده و همانا نمی تواند شد. مقنضی عمت عالی آن بود که جمعی امرای ترکمان را که غایت جان سپاری و هواداری به جای آورده اند رعایتی تمام کند. اما به سبب خرابی ولایت، این صورت تا این غایت روی ننمود و با وجود این خرابی هنوز جماعت منازعان بکافی مستاصل نشده اند و به دفع ماده ایشان قیام می باید نمود و بی شک در این سال، رعایت امرای ترکمان و استمالت رعایای خراسان تعلق به عنایت آن عالی جناب دارد.»

اما نامه اوژون حسن به یادگارمحمد بسیار بر معنی است و از اندیشه های دور و دراز او در باب خراسان حکایت می کند. وی می نویسد:

«فرزندان میرزا سلطان ابوسعید بسیارند و همه آهنگ جنگ و نزاع

دارند و میرزا سلطان حسین نیز در مقام مخالفت خواهد بود. هرآینه آن فرزند عزیز سلطنت پناه را به مدد و کوماک احتیاج تمام است. بنا بر آن مقرر شده که در ولایاتی که در غربی پل ابریشم است لشکرهای ما نشسته منتظر حکم آن جناب باشند و امرای دیگر که ملازم آن جناب ساخته ایم اگر احتیاج باشد همچنان ملازم باشند و امرای فرزند زینل بهادر که در قهستان اند اگر خواهند پیش خود طلبند و الا مقرر است که متوجه پایة سریراعلی شوند و فرزند سلطان خلیل بهادر که جهت مدد آن عزیز فرزند فرستاده بودیم و او به مشهد مقدس رسید. به او نوشته ایم که بی رخصت آن جناب پیش نرود. (مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۴۱۶).

بدین سان حسن پادشاه به آن شاهزاده جوان کم تجربه خاطر نشان می کرد که عناصر مخالف در خراسان قصد جنگ دارند و او، جز به کمک فرزندان وی و سپاه آق قوینلو، جرأت و استعداد مقابله با ایشان ندارد و لازم است که فرزندان وی در اطراف خراسان مواظب باشند و در حقیقت آن خطه را در دست داشته باشند. اما دخالت فراوان ترکمانان آق قوینلو موجب وحشت امرای جفتای شد و آنان را به قول قاضی طهرانی «خوف زوال ملک در دل افتاد» و یادگار محمد نیز خود در وحشت بود. چه با وجود آمدن سلطان خلیل تا مشهد و زینل میرزا تا قهستان و اقامت امرای ترکمن در هرات برای او سلطنتی باقی نمانده بود. به خصوص که به گفته مؤلف کتاب دیاربکریه «شاهزاده خلیل داروغگان از برای حفظ بلاد و قری نصب» می کرد و به یادگار محمد توجهی نمی کرد. این جهات موجب گله و اظهار رنجش یادگار محمد شد و سلطان خلیل به دلخواه خود یا به امر حسن پادشاه «عنان عزیمت از خراسان منعطف داشت.»

یادگار محمد عذر عده دیگری از امرای آق قوینلو را خواست. ولی عده ای از آنان در هرات ماندنی شده بودند و شاه جوان نیز به حمایت آنان دل خوش می داشت. بنا بر این جانب احتیاط فرو گذاشت و یک باره به پاده و ساده و جام و دلارام پرداخت. این کار وی موجب شد که «حسن ملکی و علی میرآخور و بعضی از علمای هرات که در حل و عقد امور دخلی داشتند از روی هواخواهی به سلطان حسین میرزا اعلام کردند که در فلان شب که نوبت کشیک و پاس درگاه به ما متعلق است اگر به باغزاغان توجه» نماید به مقصود خواهد رسید (کتاب دیاربکریه ص ۵۵۰ ج ۲).

در هر حال، سلطان حسین میرزا متهورانه به هرات تاخت و شهر را گرفت و بر یادگار محمد دست یافت و بدو گفت «ای برادر همه صفت خوب و صورت مرغوب داری و کمال شجاعت و علو نسب حاصل است. اما اگر ما برادران بر سر مملکت بایکدیگر مضایقه داشتیم ترا کمة بیگانه را بایستی که در ولایت خود

نمی گذاشتیم.» یادگار محمد گفت که «مناسب طور بهادری ولایق ناموس دلاوری آن بود که تو نیز مرا در خانه زین گرفتی.» پس از این گفتار سلطان حسین میرزا دستور داد که او را هم آنجا بکشند (مطلع السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۴۲۶). رجوع شود ایضاً به تذکره دولت شاه (ص ۳۹۵ - ۳۹۰) که در آنجا بیان سلطان حسین میرزا شدیدتر نقل شده و نوشته شده که یادگار محمد «به سنت قدیم خود خاموشی اختیار نمود.» و همچنین به روضه الصفا (ج ۷ ص ۱۹) و حبیب السیر (ج ۴ ص ۱۵۳-۱۴۹) و روضات الجنات اسفزاری (ج ۲ ص ۳۶۶-۳۵۶). قتل این شاهزاده در ۲۳ ماه صفر سال ۸۷۵ هـ اتفاق افتاد و «شهر صفر» ماده تاریخ مرگ وی است. سلطان حسین میرزا مبلغ پنج هزار دینار کپکی جهت مراسم تکفین و تجویز او از خزانه مقرر کرد و به اهتمام امیر مبارزالدین ولی بیک نعلش وی، همان روز در آرامگاه بایسنقر، به خاک سپرده شد و مردم هرات در مصیبت وی سخت گریستند. چه وی نوزده سال پیش نداشت و «به غایت خوش منظر و بدیع شمایل و کم آزار و نیکو خصایل و دلاور و مردافکن و شمشیر زن» بود. (مطلع السعدین ج ۲ جزو ۳ ص ۱۴۲۸).

شدت تأثر مردم از این حادثه به حدی بود که با همه قدرت قاتل آن جوان، «یکی از ارباب علم ادوار (موسیقی) در باب این قضیه صوتی (آهنگی) ساخته» و به خواهش وی معین الدین اسفزاری صاحب کتاب روضات الجنات برای آن آهنگ غزلی پرداخته بود با ردیف «یادگار» به یاد آن شاهزاده تیره روز. تمام غزل مذکور در کتاب روضات آمده و نمونه را بدین دو بیت اکتفا رفت:

ای غبار راه تو در چشم گریان یادگار رفتی و مانند از تو در دل داغ هجران یادگار
ماند بر رخساره های زرد تا دورابد بر مثال سکه زر داغ سلطان یادگار
روز قتل وی، باغ زانغان با تمام نفایس و خزاین و کتب نفیسه و ظروف چینی و اسبان راهوار و زینهای زرنگار به غارت رفت و پاینده سلطان بیگم نیز بازداشت شد. ولی بعد از دو سه روز به شفاعت زنان حرم آزاد گردید. (ر. ک: روضات الجنات ج ۲ ص ۳۶۷ - ۳۶۱، مطلع السعدین ص ۱۴۲۸).

ص ۵۱۸، س ۲۵، عبارت قدری گنگ است. ولی با نقل جملاتی چند از کتاب دیار بگریه مطلب روشن می شود که مقصود از «مکروهاتی که اهل بدع و اهواء از ارباب دنیا بدان اقدام نمایند» چیست. در کتاب مذکور چنین آمده: «در آئینای این عزا (مرگ برادر مادری حسن پادشاه) به مسامع علیه رسید که اهل عراق خصوصاً قزوین، در مصائب انواع مکروهات شنیعه و منهیات فظیحه از شق جیوب و ضرب حدود و تسوید ثیاب و عریان شدن اقارب و احباب و سایر مایعه من هذا الباب ارتکاب می نماید و صاحب قران از این معنی استبعاد و استغراب نموده

بار را اغراء و تحریض بر منع و زجر فرموده بر اکابر و اعیان بلاد در ترویج امر احتساب و قلع و قمع بنیان بدع و منکرات احکام» صادر نمود (ج ۲ ص ۵۵۵).

ص ۵۲۹. س ۴، حسن شیخ تیمور در زمان میرزا باهر یساول بود و بعد بر اثر شجاعت و کفایت خود ترقی کرد و از نزدیکان سلطان حسین میرزا شد. ولی چون بسیار ابن الوقت و دو رو بود چند بار به مخدوم خود خیانت ورزید و به دشمنان او پیوست و سرانجام نیز در صدد برآمد که از اردو به قلعه خبوشان (قوچان) که محل حکومتش بود گریخته دست به شورش زند و برای این منظور دیوارخانه خود را که رو به صحرا بود شکافته بود. یکی از همراهانش به سلطان حسین خبر داد و او سردار بی وفا و بداندیش خویش را در حصار اختیارالدین زندانی کرد. حسن به وسایلی سوهانی یافته زنجیر خود را برید. ولی هنگامی که میخواست باکمند از دیوار بگذرد گرفتار و مقتول گردید. (حبیب السیر ج ۴ ص ۱۶۱-۱۶۰)

ص ۵۴۸. س ۱۹، مقصود از طبیب خاص سلطان، استاد یا کوپودوگانت *Le Mastro Iacopo de Gaète* یهودی ایتالیائی است. وی نخست به خدمت سلطان مراد ثانی درآمد و سپس در خدمت پسر وی باقی ماند و در سراسر جنگها همراه مخدوم خویش بود و به مناسبت خدمات مداوم خود به اخذ لقب یعقوب پاشا و سمت وزارت نایل آمد. وی همیشه یهودیان را مورد حمایت و توجه قرار می داد و به همین جهت در اغتشاشاتی که متعاقب مرگ ناگهانی سلطان محمد ثانی برضد خارجیان و خاصه یهودیان روی داد (چون مرگ سلطان غیر طبیعی و ناشی از دسایس بیگانگان تلقی شد) به قتل رسید. برای اطلاع بر احوال این یهودی ایتالیایی که به اغلب احتمال با ایتالیائیهما برضد مخدوم خود همداستان بود، رجوع شود به کتاب سلطان محمد فاتح و زمانش.

ص ۵۴۹. س ۱۵، در بازگشت از جنگ با اوزون حسن، محمود پاشا، سه روز پس از ورود به استانبول، بازداشت شد و در زندان هفت برج محبوس گردید و شش ماه در زندان بود تا این که حاکم استانبول و اعوانش، به فرمان سلطان ترك، وی را به زره کمان خفه کردند (۱۸ ژوئیه ۱۴۷۴ م.).

ظاهراً نفرت وی از سلطان مصطفی پسر سلطان محمد فاتح این بود که شاهزاده ترك بسیار عیاش و فاسد و عرزه بود و با زن وی ارتباط داشته همچنان که با زن گدوك احمد پاشا نیز سرو سری داشت (سلطان محمد فاتح و زمانش). هم اکنون مسجد و تربت (مقبره) محمود پاشا که متصل به مسجد بود نزدیک بازار بزرگ استانبول باقی است. در همان مسجد، مدرسه ای نیز ساخته

بود و روزهای جمعه به طلاب مدرسه ناهار می‌داد و کویند درپلو ریزه‌های طلا می‌ریخت تا طلاب برحسب مساعدت بخت بهره‌ای برگیرند.

ص ۵۵۰. س ۸، قاسم بیک قرامان اوغلی به تحریک و حمایت و نیز به سلفکه حمله برد. سپاهیان دولت و نیز که با پاپ و پادشاه ناپل اتحادی ترتیب داده بود، به فرماندهی پیتر و موسنیگو شهرهای ازمیر و جزایر متیلن و دلوس را به آتش و خون کشیدند و در ساحل قرامانی بیاده شدند و قاسم بیک را در محاصره سلفکه و قورقو (Coryceas قدیم) همراهی کردند و این قلاع را از دست ترکان به در آوردند. ولی پس از شکست او زون حسن کلیه نقشه‌های دول اروپائی و تلاش قاسم بیک نقش بر آب شد.

ص ۵۵۱. س ۶، در نسخ صریحاً اسکندریه ضبط شده ولی صحیح اشکدره (اسکدره = اسکوتاری) از شهرهای آلبانی است.

سلطان محمد دوم پس از غلبه بر او زون حسن، بر اثر خستگی مفرط و بروز عوارض روماتیسم و نقرس نتوانست شخصاً فرماندهی را به دست بگیرد و سردار شجاع و وزیر باتدبیرش محمود پاشا نیز از میان رفته بود به همین جهت سلیمان پاشا را که از مردم سربستان و از «خواجه»های دستگاه سلطنت و در آن هنگام حاکم روم ایلی بود به فتح آلبانی فرستاد. خواجه مذکور با هشتاد هزار سپاهی، و از آن جمله هشت هزار پنی چری، اسکوتاری را در آلبانی علیا محاصره نمود و با این که باتوپخانه دیوارهای شهر را درهم کوفت (از ۱۵ ژویه تا ۲۸ اوت ۱۴۷۴ م.) ولی به فتح شهر دست نیافت و هفت هزار نفر از سپاهش کشته شدند. فرمانده ایتالیائی شهر آنتونیو لوردانو Antonio Lordano دعوت سلیمان پاشا را در مورد تسلیم شهر رد کرد و اهالی شهر را با آن که از گرسنگی و تشنگی حاضر به تسلیم شهر شده بودند آرام نمود و سرانجام شهر را از دست ترکان نجات بخشید. البته در احراز این موفقیت یکی آمادگی و نیز به قدرت دستگاه جاسوسی آنان در کسب اطلاعات مربوط به میزان تدارکات و مقصود و هدف از عملیات نظامی ترکان دخیل بود و دیگر موقع طبیعی محکم شهر. زیرا شهر از هر طرف مجزی و متکی به دریا بود و خود روی تخته سنگ عظیمی بنا شده بود به ارتفاع ۱۳۵ متر. (سلطان محمد فاتح و زمانش).

ص ۵۵۱. س ۱۳، قرابغدان اصطلاح ترکان است برای ناحیه ملداوی Moldavie که در این موقع تحت حکومت اتین کبیر بود. وی که به سرزمین والاشی (افساق) نظر داشت، رادو امیر دست نشانده ترکان را در ۱۸ تا ۲ نوامبر

۱۴۷۴ م. شکست داد و از جانب خود حاکمی برای والاشی معین کرد و سپس با ترکان به جنگ و گریز پرداخت. سلطان عثمانی سفیری نزد او فرستاد و تقاضای خراج عقب‌افتاده و تسلیم قلعه کیلیا Kilia نمود. این خراج سالیانه را پیرآرون Pierre Aaron سلف اتین کبیر پذیرفته بود. ولی اتین زیر بار نرفت و امتناع وی موجب شد که به دستور سلطان، سلیمان پاشا بدان ناحیه حمله کرد. گفته‌اند علت این که سلیمان پاشا پس از شکست در آلبنی، باز به فرماندهی چنین سپاهی و اجرای چنان مأموریتی برگزیده شد، زیبایی فراوان وی و توجه خاص سلطان به او بود.

در هر حال خواهی زیارو، با سپاهی که تعداد آن را از صد تا صد و بیست هزار نوشته‌اند، در اوایل ژانویه ۱۴۷۵ م. به والاشی حمله برد و اتین که قدرت مقاومت در دشتهای باز با ترکان نداشت، دستور داد که تمام قری و قصبات سر راه ترکان را ویران سازند و سپس سپاه ترک را به دنبال خویش به مناطق پردرخت و باتلاقی در مجاورت شهر واسلوی Vaslui در ملتقای رود بارلاد Barlad و راکووا Racova کشانید و آنان را به سختی درهم شکست و صد پرچم و تعدادی زیاد اسیر گرفت و تمام بلاد بین بسارابی و ملداوی را بدون جنگ تصرف نمود.

ص ۵۵۱. س ۲۳، خانان قرم از بقایای جوجی پسر چنگیز بودند. مؤسس این سلسله حاجی گرای خان است که از حدود سال ۸۲۳ هـ (۱۴۲۰ م.) بر کریمه تسلط یافت و اولاد او تا سال ۱۱۹۷ هـ (۱۷۸۳ م.) که تسلیم روسها شدند در کریمه امارت داشتند. اگر مقصود روملو از سلاطین دشت قبیجاق، حکام ناحیه بلغار و خانان غازان باشند باز منظور اولاد طغاتی موربن جوجی جد اعلای خانان قرم است. زیرا پس از حمله تیمور در سال ۷۹۸ هـ به توقتمش خان و مرگ توقتمش در ۸۰۹ دیگر عملا سلاطین دشت قبیجاق از بین رفته بودند. (طبقات سلاطین اسلام ص ۲۱۲-۲۰۴)

ص ۵۵۳. س ۱۳، کفه یا کافا مرکز عظیم تجارتي ژن بود در کناره شمالی دریای سیاه. این شهر سابقاً ثودوزیا Théodosia خوانده می‌شد و پس از کوتاه شدن دست ترکان از آن، باز به همان نام قدیم خوانده شد.

اول بار، ترکان در تابستان سال ۱۴۵۴ به کریمه حمله بردند و سباستوپول را تصرف کردند. اما مردم کافا با پرداخت ۳۰۰۰۰ دوقا به عنوان خراج ترکان را از تصرف شهر منصرف ساختند. کافا در دست ژنی‌ها بود. اما تانارهای شهر و حوالی تحت حکومت يك تودون (حاکم) بودند که از طرف خان تاتار کریمه و موافقت کنسول دولت ژن انتخاب می‌شد. پس از مرگ ماماق حاکم متنفذ کافا

(۱۴۷۳ م.) برادرش امیناق جانشین وی شد. اما او با زن برادر متوفای خود اختلاف پیدا کرد. چه آن زن می‌خواست که پسرش سرتاق حاکم شود. این اختلاف باعث شد که بزرگان تاتار از سلطان ترك استمداد کنند. ناوگان ترك روز اول ژوئن ۱۴۷۴ به کریمه رسیدند و پس از تصرف شهر، از غارت و تاراج فروگذار ننمودند و به اختلاف روایات از ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ پسر و دختر جهت خدمت سلطان انتخاب کردند و عده زیادی از اروپائیان مقیم آن شهر را نیز جهت ازدیاد سکنه به استانبول منتقل نموده بین دروازه ادرنه و قرن الذهب جای دادند.

اما منکوب Menkoub یا منگوب Mengoup سابقاً ثودوروس Theodoros خوانده می‌شد. حکومت شهر و منطقه کوچک مجاور آن که از سی هزار خانوار تجاوز نمی‌کرد با آخرین فرد خاندان کومنن طرابزون بود به نام الکساندر کومنن. این مرد که خواهرش زن اتین کبیر امیر ملداوی بود می‌خواست در مقابل ترکان مقاومت کند. ولی ترکان به حیل بر او دست یافتند و تمامی مردان خاندان کومنن را از دم شمشیر گذراندند و زنان ایشان را به حرمسرای سلطان فرستادند. با تصرف کافا و استقرار ترکان در منطقه کریمه، تجارت دول اروپائی با مشرق زمین تقریباً قطع شد. زیرا راه مدیترانه شرقی و شبه جزیره آناتولی تحت نظارت ترکان بود و راه دریای سیاه نیز با تصرف کریمه به دست آنان افتاده بود و راه اروپای مرکزی و روسیه نیز به علت دشواریهای طبیعی و کوهستانهای متعدد و عدم امنیت مورد توجه قرار نداشت و همین امر موجب شد که دول اروپائی درصدد یافتن راههای تازه‌ای برای رسیدن به ممالک شرقی برآیند و تلاش در این امر موجب کشف قاره آمریکا (۱۴۹۲ م.) و یافتن راه بحری هند از طریق دماغه امید نیک در جنوبی‌ترین نقطه آفریقا گردید.

ص ۵۵۷. س ۱۴، مورچل یا مورچال اصطلاح نظامی قدیمی است. بدین معنی که در قدیم قوای محاصره کننده به زیر دیوار و برج قلعه نقب می‌زدند و برای آن از تیر و سنگی که محصورین می‌انداختند در امان باشند، خاکبائی را که می‌کنند در جلو نقب به صورت تلی در می‌آوردند. ظاهراً چون با این عمل منظره نقب به صورت لانه مور در می‌آمده آن را مورچال (چال مور) یا مورچل می‌خواندند.

ص ۵۶۴. س ۱۹، شکست سلیمان پاشا موجب شد که سلطان ترك شخصاً به ملداوی لشکر کشد. این بار اتین، با استفاده از وضع مساعد طبیعی، به ترکان که در جنگها سر درگم شده بودند تلفات بسیار وارد آورد. ولی سرانجام در محاصره افتاد و مجبور به جنگ رویا روی شد. محل جنگ در نزدیک

Cetaeta Neamtzului در دره سفید بود.

سلیمان پاشا که پیش قراول سپاه بود شکست خورد و ینی چریان که مورد حملات شدید قرار گرفته بودند، بدون آن که دشمن را در میان درختان تشخیص دهند، به وحشت افتادند به طوری که حتی فرمانده آنان محمد آقای طرابزونلی نتوانست به جنگ واردشان نماید. تا این که سلطان خود سپر بردست گرفته پیش افتاد و به دشمن حمله برد و ینی چریان از این عمل جسارت یافته به دشمن حمله کردند.

سرانجام ترکان پیروز شدند و سلطان از کشتگان دشمن کله منار ساخت و عنائیم حاصله را به سربازان خود و گله های خوک را به والاکهای لایوتا بساراب Laiota Besarab متحد صمیمی خویش بخشید. ولی چون کشتیهای حامل آذوقه بر اثر طوفان از بین رفته و گرسنگی سربازان را از پای در آورده بود، سلطان ترك از این فتح نتوانست به نحوی شایسته استفاده کند و بالاجبار به کشور خویش بازگشت.

در این لشکر کشی سراسر ملداوی ویران شد و متحدین اتین دیر رسیدند و تنها توانستند که لایوتا را بیرون کنند و دوباره ولاد (دراکول) را بر مسند امارت والاشی بنشانند.

ص ۵۶۵. س ۳، تازه سلطان از جنگ با اتین بازگشته بود که خبر ورود ماتیاس کورون به سرستان و تصرف قلعه شاباتس و قصد او در حمله به سمندریه به وی رسید. سلطان ترك که گویی نخستگی ناپذیر بود، به محض شنیدن این خبر در صدد حرکت برآمد. اما سربازانش خسته و اسبان ایشان گرسنه بودند. لذا ده روز به آنان استراحت داد و بار دیگر پیشاپیش سپاه به استقبال دشمن شتافت. سربازان مجار قلاع چوبی را رها کرده گریختند و تنها یکی از آن درها چند روز مقاومت کرد و بالاخره فرمانده در از اسکندربیک میخال اوغلی حکمران نیکوپولی امان خواست و به مجارستان بازگشت. سلطان ترك روز ۲۲ دسامبر سال ۱۴۷۶ م. به پای تخت خود مراجعت نمود.

ص ۵۶۵. س ۸، دولت ونیز برای ترمیم خسارات ناشی از جنگ با ترکان نقاضای شش ماه متارکه جنگ نمود. سلطان محمد فاتح با این پیشنهاد موافقت کرد که شاید در این مدت ونیزها حاضر به مصالحه شوند. اما چون از طرف مسیحیان در این خصوص تقاضائی نشد، به محض اتمام متارکه شش ماهه، سلیمان پاشا حاکم روم ایلی را بایک سپاه چهل هزار نفری مأمور حمله به لیپانت Lepante استوارترین در و نیز در شبه جزیره یونان کرد. لیانت که

در کنار خلیج کورنت واقع است، در نزد ترکان اینه بختی خوانده می شود و این کلمه صورت ترکی شده Naupacte نام دیگر این بندر است. سلیمان پاشا این بار نیز توفیق نیافت و آنتونیولوردانو فرمانده کل بحریه و نیز به کمک شهر آمد و باناوانگان خود حملات ترکان را درهم شکست. پس از این شکست، سلیمان پاشا يك چند مغضوب شده در روم ایلی حصار زندانی گردید. ولی بعد از مدت کوتاهی بیرون آمد و به جای داود پاشا بیگلربیگی آناتولی گردید و داود پاشا سمت بیگلربیگی روم ایلی یافت.

ص ۵۶۶. س ۶، به منظور تصرف معادن طلای ترانسیلوانی، سلطان محمد فاتح سپاهی مرکب از چهل و سه هزار نفر تحت فرماندهی دوازده پاشا (که نام پنج نفر آنها بیشتر در تواریخ نیامده) به آن منطقه فرستاد. علی بیگ میخال اوغلی از داتوب گذشته، با سرعت تمام در حالی که افرادش همه جا را به آتش و خون کشیده بودند، خود را به دره ماروس Maros رسانید. در این هنگام، امیر ترانسیلوانی به نام اتین باتوری E. Batory تازه به زحمت توانسته بود قوای خود را در هرمانشتاد جمع آوری کند. حکمران ناحیه نمسوار Temesvar نیز به نام پل کی نی زی Paul Kinizsi که در جنگ با ترکان تجربه فراوان داشت نیز به یاری او برخاست و این دو به کمک یکدیگر سپاه ترك را شکست سختی دادند (۱۳ اکتبر ۱۴۷۹ م.) به طوری که تعداد کشتگان سپاه مسلمین را قریب به سی هزار نوشته اند. ولی تلفات مسیحیان نیز بسیار بود و از ده هزار تجاوز می کرد.

علی بیگ که به زبان محلی آشنا بود بالباس دهقانی گریخت. اتین باتوری و پل کی نی زی آن شب در اردوگاه جشن مجللی گرفتند و پل که نیروی بدنی فوق العاده داشت (و همین امر موجب موفقیت او شده بود) جسد ترکی را به دندان گرفت و رقصید در حالی که سایر سرداران مسیحی روی اجساد دشمن نشسته بودند و شراب آمیخته به خون دشمن می نوشیدند.

از غنائم و اسرای فراوانی که در جنگ به دست مسیحیان افتاد و همچنین از بیرقها و پرچمهای سپاه ترك مقداری برای ماتیاس کورون ارسال گردید و او نیز سهمی برای پاپ سیکست چهارم Sixte IV فرستاد.

علت شکست ترکان در این پیکار یکی این بود که فرماندهی واحد داشتند و فرماندهان دوازده گانه باهم در مقام موافقت نبودند و دیگر آن غنائم و اشیاء فراوانی که ضمن غارت بدست آورده بودند، همچنین تعداد عظیم اسرانی که همراهِ داشتند، قدرت تحرك آنان را از بین برده بود.

مؤلف کتاب، حسن بیگ روملو، سال وقوع حوادث را با یکدیگر خلط کرده

و بالنتیجه مطالب را پس و پیش ذکر نموده است. چنان که گذشت، شکست سپاه عثمانی در جنگ دوازده پاشا در سال ۱۴۷۹ میلادی بود، در حالی که شکست سپاه علی بیگ در تابستان سال ۱۴۷۶ م. اتفاق افتاد. قضیه از این قرار بود که در تابستان سال مذکور علی بیگ و برادرش اسکندربیک، از خاندان میخال اوغلی، با پنج هزار نفر از دانوب گذشت و ناحیه تمسوار را تصرف کرد. دو فرمانده مجارستانی به نامهای آلبرت و امبروز ناگی Ambros Nagy با همکاری فرمانده دژ بلگراد و دو برادر فرانسوی به اسمی فرانسوا و پی یردوسی Doczy در کنار دانوب علی بیگ را شکست دادند. اسرائی که ترکان همراه داشتند آزاد شدند و سپاه ترک را غارت کردند. نوشته‌اند که میزان غنایم به قدری زیاد بود که زنان و اطفال آزاد شده مسیحی هر یک براسبی سوار شده بودند و اسبی دیگر را با بار غنایم یدک می کشیدند.

ص ۵۶۶. س ۱۷، ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبی ایران ج ۳ به نقل از کتاب روایات انجیلتو Giovan Maria Angioletto طبع انجمن هکلویست Hakluyt صورت دیگری از مرگ اغرلو محمد آورده است. خلاصه این شرح آن که حسن پادشاه به منظور دست یافتن بر پسر فراری خود آوازه در انداخت که سخت بیمار و مشرف به موت است. این خبر در قسطنطنیه به گوش اغرلو محمد رسید و چون چند نفر از افراد مورد اطمینان اغرلو محمد نیز در نامه خود این مطلب را نوشته و بشارت مرگ پدرش را بدو داده بودند و خواسته بودند که وی سریعاً به ایران آمده قبل از سلطان خلیل یا یعقوب تاج و تخت پدر را متصرف شود، وی با سرعت تمام و اطمینان کامل خود را به تبریز رساند. ولی پدر را سالم دید و اغرلو محمد به فرمان پدر به زندان افتاد و چند روز بعد به قتل رسید. (ر. ک: از سعدی تا جامی ص ۴۵۶)

در هر حال هر کدام از این روایات صحیح باشد، به آسانی می توان دریافت که حسن پادشاه از فرار اغرلو محمد، آن هم به خاک دشمن سرسخت و کینه ورزی چون سلطان محمد فاتح، سخت خشمگین و برای کشور و تخت و تاج خود بسیار نگرانی داشته و در پی آن بوده که وی را به هر نحو که باشد از میان بردارد و دور نیست که در این میان تحریکات و تفتینات سلجوق خانم نیز او را بر این امر تحریض نموده باشد.

پسر این شخص به نام گوچه احمد که مادرش دختر سلطان محمد بود سالیان دراز در قسطنطنیه اقامت داشت. در سال ۹۰۲ ه. که اوضاع ایران بر اثر نزاع دائم شاهزادگان آق قوینلو درهم ریخته بود، بنا به تقاضای عده ای از سرداران و امرا به ایران آمد و مدت شش ماهی نیز سلطنت کرد و بر رستم بیگ آق قوینلو

فائق آمد. ولی در سال ۹۰۴ هـ. در ماه ربیع الأول ضمن جنگ با امرای شورشی کشته شد و دوران حیات کوتاه و سلطنت کوتاهتر وی که «کلمروم» لقب یافته بود به سر آمد.

(رجوع شود به احسن التواریخ روملو منطبعة بارودا (هند) سال ۱۹۳۱ م. ص ۱۷-۱۳ و منشآت فریدون بیک ج ۱ ص ۳۳۶-۳۳۰ و کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی و جهان آرای قاضی غفاری ص ۲۵۶-۲۵۵)

ص ۵۶۷. س ۹، مورخین و نیزی در باب حسن پادشاه به تفصیل نوشته و از او ستایش کرده اند و یکی از آنها حتی او را در ردیف داریوش دانسته است. کنتارینی Contarini و نیزی که در سال ۱۴۷۴ م. نزد حسن پادشاه بوده می نویسد:

«وی با طعام خود شراب می نوشد و ظاهراً مرد خوش مشربی است و از مصاحبت و ضیافت ما بسر سفره خود مسرور می شود و دائماً جمعی از نوازندگان و مطربان در نزد او حاضرند و مطابق میل او می خوانند و می نوازند و وی به سرور و شادی در می آید. مرد لاغر اندام و بلند بالائی است و از جبهه او اندکی قیافه تاتاری نمودار می باشد. رنگی گندمگون دارد و چون شراب می نوشد، دست او می لرزد. ظاهراً هفتاد ساله به نظر می رسد و مایل به عیش و نشاط به طرزی بی تکلف است.»

منجم باشی نیز در کتاب صحائف الأخبار وی را خردمند و دلیر و پرهیزکار و متدین و مشتاق به امور خیریه و عام المنفعه و دوستدار علم و فضل و ادب شمرده است (ر. ک: از سعدی تا جامی ص ۴۴۸-۴۴۵ و صحائف الأخبار منجم باشی ج ۳ ص ۱۶۵ و مقاله مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی به عنوان «اوزون حسن» و مقالات نگارنده در مجله وزارت خارجه دوره دوم شماره های نه و ده سال ۱۳۳۸ و ماه نامه فرهنگ سال اول شماره ۴ فروردین ۱۳۴۱ و کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران و جهان آرای قاضی غفاری ص ۲۵۳-۲۵۱ و سایر ماخذ).

مسجد اوزون حسن با آن همه زیبایی و شکوه اینک به صورت بنائی ساده و عاری از هرگونه خصوصیات هنری و تاریخی در میدان صاحب الامر تبریز به نام مسجد حسن پادشاه قرار دارد. در زمین لرزه های مکرر این مسجد ویران شده و در هر تجدید بنا خصوصیات هنری و تجمّل و شکوه خود را از دست داده است و اینک از آن همه کاشیهای معرق و آجرها و سنگهای مرمر و خطوط زیبا و نقوش بدیع جز کتیبه ای بر سردر و سنگ مرمری در محراب چیزی باقی نمانده است.

در خصوص این مسجد که به نوشته کاتب چلبی در سال ۱۰۴۵ هـ. نیز هنوز «بنای پر شکوه و متین» بوده رجوع شود به مقاله تبریز از مرحوم مینورسکی

در دائرةالمعارف اسلامی و ترجمه آن از آقای عبدالعلی کارنگک به نام «تاریخ تبریز» و راهنمای شهر تبریز تألیف آقایان کارنگک و اسماعیل دیباج ص ۱۳ و راهنمای آثار تاریخی آذربایجان شرقی تألیف آقای دیباج ص ۲۹ و روضات الجنان حافظ کربلائی صفحات ۴۷۰ و ۶۱۴-۶۱۳ و سیاحتنامه اولیاچلبی که ترجمه و تلخیصی از آن به توسط جناب آقای حاج حسین آقا نخجوانی در مجله دانشکده ادبیات تبریز سال یازدهم چاپ شده و وصف دلپذیری از مسجد اوزون حسن دارد (ص ۲۷۷-۲۷۶)

ص ۵۶۸. س ۲۱، سلطان خلیل بیش از شش ماه سلطنت نکرد و چون به قول خواندمیر «به واسطه بخل و خست و سوء تدبیر و عدم رؤیت کمابنبری از عهده دارائی رعیت و سپاهی بیرون نتوانست آمد» دچار شورش امرای آذربایجان شد و در جنگ با یعقوب به قتل رسید (چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر سال ۸۸۳ هـ. در کنار رودخانه خوی). علت عمده شورش یعقوب بر وی این بود که خلیل به محض استقرار بر تخت سلطنت برادر خود مقصودبیک را که در بند وی بود به قتل رسانید و این امر موجب وحشت یعقوب گردید (جهان آرای قاضی احمد غفاری ص ۲۵۳)

در خصوص دوره اقامت وی در شیراز و میزان سپاه و شکوه درگاه وی و ترتیب افراد و امرای لشکری و کشوری، رساله «عرض نامه» از تألیفات جلال الدین محمد دوانی (متوفی در ۹۰۸ هـ) بسیار ارزنده است. این رساله را نخست مرحوم ولادیمیر مینورسکی به نام رساله عرض لشکر در بولتن مدرسه السنه شرقیه لندن ۱۹۲۹ م. چاپ کرد و سپس آقای ایرج افشار آن را به نام «عرض سپاه اوزون حسن» در شماره ۳ سال ۳ مجله دانشکده ادبیات تهران (فروردین ۱۳۲۵) منتشر نمود.

ص ۵۸۳. س ۱۱، امیر سید اصیل الدین عبدالله الحسینی مردی دیندار و پرهیزگار بود. در علم نفسیر و حدیث و انشاء دستی توانا داشت. در زمان سلطان ابوسعید، وی از وطن خود شیراز به هرات آمد و هفته ای یکبار در مدرسه گوهرشاد آغا به موعظه می پرداخت و هر سال، در ماه ربیع الأول «بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت (ص) مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهر دور می ساخت.» از تألیفات وی یکی درج در است در سیره بیغمبر اکرم و دیگر رساله مزارات هرات.

امیر سید اصیل الدین در هفدهم ربیع الآخر سال ۸۸۳ دیده از جهان فرو بست. (حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۴)

ص ۵۸۳، س ۱۳، سلطان محمد فاتح برای درهم شکستن و نیز که زیر بار سنگین جنگ در مانده شده بود، در سال ۱۴۷۸ م. پس از صلح با فردیناند داراگون F. d'Aragon پادشاه ناپل، تمام نیروی خود را به آلبانی گسیل داشت تا پایگاههای و نیز را تصرف کند. ضمناً به اسکندریه فرماندار بوسنه دستور داد که به ناحیه فریول Frioul حمله کند. او نیز اطاعت کرده با ۲۰ هزار سوار آن منطقه را به خاک و خون کشید.

نیروی ترك كلا به قصد تصرف اسکوتاری در آلبانی به راه افتاد. اسکوتاری آخرین دژ و نیز بود. ملک کوچ اوغلی بالی بیک و اسکندریه بیک بوسنه و علی بیک میخال اوغلو قبلاً با افراد سبک اسلحه خود به پای قلعه رسیدند. فرماندهی محاصره کنندگان با گدوک احمد پاشا بود که در هنگام شروع جنگ با آلبانی در زندان بود، ولی در ضمن جنگ آزاد شده و عنوان و سمت حکمران سنجق والوتنا در آلبانی یافته بود.

محاصره شهر اسکوتاری از ۲۲ ژوئن شروع شد و سلطان ترك شخصاً در میدان جنگ حضور داشت. در همین موقع شهر کروئیا نیز در محاصره قرار گرفت. این محاصره يك سال طول کشید و سرانجام شهر تسلیم شد و سلطان به مردم آن کتباً امان داد. ولی برخلاف پیمان، هنگامی که محصورین از قلعه به زیر آمدند، ترکان همه را در زنجیر کشیدند و به فرمان سلطان هر که را که فدیة قابل توجهی داد - من جمله فرمانده قلعه - آزاد کردند و بقیه را سر بریدند و از آن پس نام کروئیا به آق حصار تبدیل گردید و تا سال ۱۹۱۳ م. این دژ در دست ترکان عثمانی باقی ماند.

اسکوتاری با وجود آتش مداوم توپها به حمله تسلیم نشد و رای سلطان بر آن قرار گرفت که شهر کاملاً محاصره شود و خطوط ارتباطی آن با دریا و مناطق مجاور قطع گردد تا مگر بر اثر گرسنگی مردم شهر از پای در آیند. قلعه زابلیاک Zabljac و دریواستو Drivasto در ده کیلومتری اسکوتاری به آسانی به دست ترکان افتاد و سیصد نفر از مردم آن دو دژ را در زنجیر کشیده در زیر دیوارهای اسکوتاری گردن زدند تا عبرت محصورین شوند. قلعه آلسیو Alessio محل قبر اسکندریه قهرمان آلبانی را نیز ترکان گرفتند و آتش زدند. نوشته اند که ترکان در کلیسای سن نیکلا رفته استخوانهای سردار ملی آلبانی را بین خود تقسیم کردند و آن قطعات را طلا گرفته به عنوان طلسم به گردن انداختند.

اسکوتاری چندان مقاومت کرد تا سرانجام دولت و نیز در ۲۵ ژانویه با سلطان ترك صلح کرد و ضمن قبول سایر شرایط، شهر دلاور و استوار اسکوتاری را به ترکان وا گذاشت و تا سال ۱۹۱۳ این شهر زیر پرچم هلال ترك بود. نتیجه جنگ شانزده ساله با و نیز سرانجام این شد که و نیز شهرهای

اسکوتاری و کروئیا و جزایر لمنوس Lemnos و نگرپونت و ناحیه جنوبی موره را به نام مائینا Maina، در قبال سایر شهرهای کوچک این منطقه، به ترکان واگذاشت و متعهد شد که دو ماهه تحویل دهد به شرط آن که بتواند افراد و اسلحه و مهمات و تجهیزات خود را از مناطق مزبور سالماً بیرون برد. از بابت قروض خود، مربوط به انحصار قلعه، نیز دولت ونیز تعهد کرد که در ظرف دو سال صد هزار دوکا طلا بدهد و همچنین پذیرفت که سالیانه ده هزار دوکا به ترکان بدهد و در مقابل بتواند برای ورود و صدور کالای تجارتنی از کلیه شهرها و بنادر ترك بدون دادن مالیات استفاده کند و ضمناً حق داشته باشد کنسولی دائمی در استانبول با اختیارات قضائی و عرفی و مدنی در مورد اتباع ونیز دائر نماید.

ص ۵۸۷. س ۱۶، نام چنین شخصی در هیچیک از تواریخ نیامده و حسن پادشاه هم در این تاریخ مرده بود. ظاهراً حاکم قلعه هنگام جنگ سلطان ترك یا حسن پادشاه در اظهار اطاعت نسبت به سلطان کوتاهی کرده بود. در همین کتاب در ضمن وقایع سال (۸۸۵ هـ) واقعه‌ای مشابه با این لشکرکشی ذکر

در یادداشت‌های قرامانی محمدپاشا آمده است که سلطان ترك به فرزند خود بایزید حکمران اماسیه دستور داد تا با قشونی کوچکی به گرجستان رفته دو قلعه را به نامهای تورول یا ترول Toroul و مازاهیلیت Mazahilit تصرف کند و با همین سپاه در ولایت چرکس قبایل قوبان را گوشمالی دهد. اما به علت بعد مسافت بین اماسیه و قوبان به نظر مستبعد می‌آید که چنین لشکرکشی صورت گرفته باشد (ر. ک: سلطان محمد فاتح و زمانش)

ص ۵۹۰. س ۳، ظاهراً بولیه مذکور در این کتاب همان شهری است از شبه جزیره ایتالیا برکنار دریای آدریاتیک به نام Pouille که در ایتالیائی Puglie خوانده می‌شود. این ناحیه در قدیم متعلق به قلمرو ناپل یعنی ایتالیای شبه جزیره‌ای (بین دریای آدریاتیک در شمال و خلیج اوترانت در جنوب) بود. بولیه یا به اصطلاح قدیم Apolie ابتدا یک کنت نشین بود و بعد به صورت دوک نشین درآمد و بعدها به دولت ناپل تعلق یافت. (لاروس بزرگ قرن بیستم)

ص ۵۹۳. س ۴، مسیح پاشا از خاندان پالولوگ و برادر خاص مراد بود که در جنگ با اوزون حسن کشته شد. وی در نزد سلطان تقرب بی اندازه یافته و تا حد وزارت ترقی کرده بود و از باشاهائی بود که به علامت احترام، سه برچه همراه وی حمل می‌شد.

سلطان ترك كه نفرت فراوانی نسبت به مسیحیان داشت، وجود پادگان مذهبی رودس را در جوار کشور خود بر نمی تافت. چه رودس در آن زمان تحت حکومت شوالیه های سن ژان رودس بود و ریاست عالیّه این افراد مسیحی متعصب را پی بردو بوسون P. d'Aubusson به عهده داشت. این مرد که از سال ۱۴۷۶ م. بدین سمت منصوب شده بود، چون حمله ترکان را پیش بینی کرده بود، تا آنجا که امکان داشت شهر و قلعه را مستحکم نموده بود.

پس از صلح با ونیز، سلطان محمد فاتح با خیالی آسوده، در صدد حمله به رودس برآمد و مسیح پاشا مأمور این کار گردید. روز ۴ دسامبر ۱۴۷۹ م. وی با صد و شصت کشتی راه دریا پیش گرفت و از خشکی نیز از طریق اسکوتاری و ازمید و پروسه و منغیسیا و آلاشهر سپاه ترك رو بروی جزیره مستقر شد. بر اثر اقدامات پیرو بوسون و انعقاد پیمان صلح و دوستی با سلطان مصر قایت بای و حکمران تونس، ابو عمرو عثمان، آذوقه مردم جزیره رودس تأمین شده بود. اما توپهای سپاه ترك سخت قلعه را درهم می کوبید. کودکان و زنان جزیره به قلعه سن پیر فرستاده شدند و هفت هزار مسیحی دفاع جزیره را به عهده گرفتند. نخستین حملات مسیح پاشا در پای قلعه فان Fane و جزیره کوچک تیلوس Tilos بی نتیجه ماند و فرمانده ترك در انتظار رسیدن بهار و وصول ناوگان کمکی به ساحل آسیائی رفت.

در اوایل مه ۱۴۸۰ م. ناوگانی مرکب از هشتاد و شش تا ۱۰۰ کشتی شراعی در آبهای رودس ظاهر شدند و سپاه ترك را از سواحل آناتولی سوار کرده به محاصره شهر و قلعه رودس شتافتند. روز ۲۳ مه محاصره شروع شد. در این لشکر کشی سه مسیحی مرتد فراری مداخله مؤثری داشتند. این سه نفر نقشه استحكامات شهر را به ترکان داده بودند. از این سه نفر یکی آلمانی بود که قبلاً در رودس سکونت داشت و سپس با زن و فرزند به خدمت سلطان ترك رفته بود و دو دیگر یونانی بودند. این سه اروپائی مسیحی به سلطان مسلمان گفته بودند که حصار شهر قدرت دفاعی ندارد و تصرف آن با اشکال مواجه نخواهد شد. با استفاده از توپهای عظیم و بر اساس نقشه های جاسوس آلمانی، توپهای بزرگ و افواج سربازان ترك پای قلعه مونتوسانتو استفانو Monto Santo Stefano پیاده شدند. دو روز تیراندازی به قلعه زیر نظر ژورژ میسن یکی از آن سه نفر ادامه یافت. از دو نفر دیگر یکی بر اثر بیماری مرده و دیگری در حین پیاده شدن به جزیره کشته شده بود. میسن Meissen بعد از دو روز کوبیدن شهر، به عنوان پشیمانی از عمل خود به قلعه رفت و اعتراف کرد و خواست که به جبران گذشته دوش به دوش مسیحیان با ترکان مسلمان بجنگد. درخواست او مورد قبول قرار گرفت و وی تحت نظر شش سرباز مأمور يك واحد

توپخانه شد. اما چون تیرهای وی فقط دیوار حصار را درهم می‌کوبید، وی را به محاکمه کشیدند و چون به خیانت خود اعتراف کرد به دارش آویختند. حمله ترکها بیشتر متوجه برج سن نیکلا بود. ولی نتیجه‌ای گرفته نشد و چون از طریق دریا حمله به برج امکان نداشت، ترکان مبادرت به ایجاد پل عظیمی کردند که شش نفر می‌توانستند دوشادوش یکدیگر روی آن حرکت کنند. اما شب هنگام يك ملاح انگلیسی به نام ژرواس روژر Gervas Roger آن را ویران کرد. ترکان دوباره آن را تعمیر کردند. ولی روز ۱۹ ژوئن باز پل زیر ضربهای توپ منهدم گردید و دوهزاروپانصد سرباز ترك که روی پل بودند جان خود را از دست دادند.

حمله نهائی روز ۲۸ ژویه صورت گرفت. ولی موقعی که شهر در شرف سقوط بود، پاشای حریص سربازان را از غارت منع کرد و آنان نیز در جنگ سست و دل سرد شدند و مدافعین شهر با استفاده از این فرصت غیر مترقبه ترکانی را که به شهر راه یافته بودند از پای درآوردند. در این جنگ نه هزار سرباز ترك کشته و پانزده هزار مجروح شدند. مسیح پاشا که دیگر قدرت حمله نداشت، وسایل محاصره را سوزاند و بقیه قشون را به خلیج مرمره (= Phycos = Fisco) رساند به امید آن که شاید در پترونیون Petronion (هالیکارناس قدیم) استحکامات متعلق به شوالیه‌های سن ژان را متصرف شود. اما قلعه سان پیترو که در مکانی محکم و بلند قرار داشت در مقابل ترکان سخت پای فشرد و مسیح پاشا نوید باز گشت و سمت خود را با تمام امتیازات شخصی و نظامی از دست داد.

ص ۵۹۷. س ۹، حکومت جزائر سنت مور St. Maure و زنته Zante و سفالونی Cephalonie در آن روزگار یعنی سالهای ۱۴۷۹ و ۱۴۸۰ م. باشخصی بود به نام لئوناردو توکو Leonardo Tocco. این جزیره را دو برت دانزو امپراطور بیزانس به امیران آرتا، در ناحیه اپیر، داده بود و لئوناردو با داشتن سمت امارت آرتا، عنوان کنت سفالونی و دوک لوکاد یافته بود. این مرد خراج گزار سلطان ترك بود و در قرارداد فی مابین وی و باب عالی ماده‌ای بود که هر وقت حاکم ژانینا از شهر کوچک آرتا دیدن کند پانصد سکه طلا، لئوناردو پیشکش نماید. حاکم ژانینا مردی بود به نام قارلی زاده. وی پسر کارل (کارلو) عموی لئوناردو بود که اسلام آورده و به حکومت ژانینا رسیده بود. وقتی قارلی زاده به آرتا وارد شد لئوناردو به جای پول بدو میوه پیشکش نمود. قارلی زاده شکایت پیش سلطان برد و سلطان ترك این مطلب را بهانه خوبی برای تصرف جزایر وی دید.

گدوگ احمد پاشا حکمران جدید وانونا، در تابستان ۱۴۷۹ م. مأموریت یافت که با نودگشتی شرعی به تصرف جزایر مزبور (جزایر ایونی) بپردازد. این عمل

فردیک بود صلح با ونیز را لغو نماید. زیرا ونیزیها هم که با لئوناردو اختلاف داشتند پانصد سرباز در زنطه پیاده کرده بودند. اما بر اثر اقدامات کنسول ونیز، دولت متبوع وی توانست سربازان خود و حتی افرادی را که نمیخواستند زیر یوغ ترکان قرار گیرند پاکشتیهای ونیزی به متصرفات ونیز برسانند. لئوناردو با خانواده خود و خزاننش به ناپل پیش فردیناند داراگون از خویشان خود پناهنده شد. ترکان بر مردم جزیره و اطرافیان دوک دست یافتند. اطرافیان وی را قتل عام کردند و مردم جزیره را به استانبول منتقل نمودند و به قولی ترکان آنان را وادار کردند که با مردان و زنان حبشی ازدواج کنند تا نسلی مناسب خدمت سلطان ترک به وجود آید. لئوناردو مورد حمایت پاپ قرار گرفت و در سال ۱۴۸۰ م. به کمک کاتالانها توانست زنطه را از ترکان پس بگیرد. اما طولی نکشید که مورد حمله ونیز واقع شد و به قتل رسید.

روز ۲۸ ژوئیه ۱۴۸۰ م. ترکان در ساحل جنوبی ایتالیا نزدیک اوترانت پیاده شدند. احمد پاشا که عنوان امیر البحر (قاپودان = کاپیتان) گرفته بود با شصت کشتی شرعی و هجده هزار سرباز، این مأموریت را انجام داد. روز یازدهم اوت ۱۴۸۰ م. بندر اوترانت به دست ترکان افتاد و تمام مردان شهر قتل عام شدند. ترکان دست به غارت و تاراج بر آوردند و هشت هزار نفر به اسارت گرفتند و تمام زنگهای کلیساها را برای تهیه توپ ضبط کردند. اما سرانجام سپاه ترک بر اثر کمی آذوقه به والونا بازگشت و تنها خیرالدین مصطفی بیگ به عنوان حاکم اوترانت با ۶۵۰ پیاده و پانصد سوار در شهر باقی ماند.

در این هنگام فردیناند داراگون پادشاه ناپل و پسرش الفونسو به جنگ با ترکان شتافتند. نافرمانی نادکان ترک سخت دلیرانه بود. ولی پس از آن که خبر درگذشت سلطان محمد فاتح مننسرشد، مسیحیان ایتالیا با یکدیگر متحد شدند و ترکان را از هر سو مورد حمله قرار دادند. تا این که سرانجام در دهم سپتامبر سال ۱۴۸۱ م. پادگان اوترانت تسلیم شد و بدین ترتیب نقشه های دور و دراز ترکان عثمانی در حمله به قلب ایتالیا و تصرف اروپا نقش بر آب شد.

ص ۶۰۲. س ۶، در اواخر سال ۱۴۸۰ م. سلطان ترک سخت بیمار بود. با این حال در روزهای نزدیک بهار، وی دستور داد که سپاه ترک در ساحل آناتولی مجتمع شود. هیچ کس از مقصد و منظور وی خبر نداشت. ولی از تعداد عظیم توپها و کثرت سربازان و فراوانی تدارکات حدس زده می شد که وی در صدد حرکت به جنوب است و آماده تصرف شام و مصر یا عازم کنار مدیترانه جهت جنگ با شوالیه های سن ژان رودس.

در هر صورت وی روز ۲۵ آوریل به ساحل آناتولی رسید و حرکت سپاه

شروع شد. ولی در نزدیک غبزه، در نقطه‌ای به نام چمن خداوندگار (خونگار چائیری) نزدیک قبر آنیبال سپاه ترك متوقف گردید و ناگهان درد قولنج بر سلطان عارض گردید و اطباء مخصوص وی، حمیدالدین لاری از مردم ایران و استاد پاکوپو یهودی ایتالیائی از مردم گنات، به مداوا پرداختند. ولی معالجات آنان اثری نبخشید و سلطان ترك درگذشت. می‌گویند که حمیدالدین در تشخیص اشتباه کرده و عمداً یاسهوا داروی مسموم کننده‌ای به سلطان داده و موجب مرگ او شد و یعقوب پاشا نیز پس از دیدن بیمار بدان وضع ناگوار اظهار عجز نموده و گفته است با داروی مهلکی که حمیدالدین به سلطان داده دیگر از وی کاری ساخته نیست.

این کار - اگر حقیقت داشته باشد - مسلماً بر اثر فشار بایزید صورت گرفته است. زیرا در سال ۱۴۸۵ م. بایزید دوم حمیدالدین را که در ادرنه مستقر شده و در آنجا مسجدی ساخته بود مجبور نمود تا مقدار زیاد تریاکی را که در آب حل نموده بود بیاشامد (۲۲ فوریه) و بعید به نظر نمی‌آید که بایزید بدین نحو خواسته است خود را از شر همدستی او آسوده سازد.

روز ۵ شنبه ۴ مه ۱۴۸۱ م. سلطان محمد فاتح درگذشت و در آن هنگام وی چهل و نه سال پیش نداشت. مرگ وی را قرامانی محمد پاشا وزیر اعظم افشا نکرد و جسد را به استانبول منتقل نمود و به سپاه دستور داد که متوقف شود و به کشتیها فرمان داد که به طرف استانبول حرکت نکنند. از این مقدمات چنین برمی‌آید که ظاهراً قرامانی محمد پاشا، طبق نظر مخدوم خود، دستور داشته است که به هر قیمت شده از رسیدن بایزید به تخت سلطنت جلوگیری نماید. وی نیز در خلال این فعالیتها، سه چایار نزد جم سلطان فرستاد و از او خواست که هرچه زودتر به استانبول حرکت نماید. اما در خلال این مدت شایعه مرگ سلطان همه جا پیچید و سپاهیان به خصوص ینی‌چریان سر به شورش برداشتند و به قایقها هجوم برده خود را به استانبول رساندند و خواستار دیدن سلطان شدند و چون جوابی نشنیدند، نعره‌گشان به قصر ریختند و در آنجا با جسد مخدوم خود مواجه شدند. خشمی ناگهان آنان را فرا گرفت و هم آنجا قرامانی محمد پاشا و یعقوب پاشا طبیب را کشتند و سر قرامانی محمد را به نیزه زدند و دور شهر گرداندند. مردم شهر نیز دست به شورش زدند و دکانه‌ها و مسکن مسیحیان و یهودیان خاصه دکاکین بر کالای تجار و نیزی و فلورانس را تاراج کردند.

هیچ‌یک از آن سه چایار به مقصد نرسیدند. دونفر از دامادهای بایزید یکی فرمانده ینی‌چریها و دیگری حاکم آناتولی در اردو بودند. اینان بایزید را فوراً آگاه کردند و او نیز با عجله تمام خود را به استانبول رسانید. تا او به پایتخت

برسد، سنان آقا فرمانده ینی چریان و اسحق پاشا در استانبول سپاه را به اطاعت از بایزید دعوت کرده و قورقود پسر بایزید را که تصادفاً در پایتخت بود به نیابت سلطنت برداشته بودند.

بایزید همراه چهارهزار سوار، در حالی که به علامت عزا سپاه پوشیده و شال سپاه بر سر بسته بود، وارد پایتخت شد و شخصاً حنازه پدر را بردوش گرفته به مسجدی که پدرش ساخته بود برد.

از آثار سلطان محمد فاتح - غیر از کلیساهائی که وی به صورت مسجد درآورد - مهمتر از همه مسجدی است که او در استانبول بنا نهاده است. وی این مسجد را کمی در شمال کلیسای قدیم «حواریون مقدس» Saints Apôtres نزدیک ایاصوفیه و به شیوه‌ای نزدیک به شیوه معماری آن بنا بنیاد نهاد. آغاز ساختمان مسجد در اوائل سال ۱۴۶۳ م. بود و اتمام آن در تابستان سال ۱۴۷۱ م. این مسجد که اکنون جامع فاتح نامیده می‌شود بسیار عظیم و باشکوه است. معمار مسجد به قولی، مردی یونانی بوده به اسم کریستودولوس Christodolos که بعد سنان نامیده شد. این مسجد با باغ وسیع و ساختمانهای منظم بدان مثل حجرات طلاب و محل اطعام فقرا و دارالشفای (بیمارستان) و تیمارخانه (بیمارستان) و کاروانسراها و مکنبها (مدارس) یکی از بزرگترین مساجد دنیای اسلامی بود. سیصد سال بعد در ۲۲ مه سال ۱۷۶۶ م. بر اثر زلزله این مسجد ویران شد به طوری که طبق قول مورخین، سلطان مصطفی سوم بقایای دیوارها را تا پی برداشت و مسجدی دیگر به جای آن ساخت (۱۶۶۷ م. تا ۱۷۷۱ م.).

ص ۶۵۷، س ۱۲، جم سلطان که در اروپا به Zizim معروف است، در دوران حیات پدر خود سلطان محمد فاتح مأمور حکومت ناحیه قرامان بود. وی چابکی و نیروی بدنی فراوان داشت تا به جایی که بر اثر استعداد فراوان در امور ورزشی و نظامی به وی لقب «پهلوان» داده شده بود. می‌نویسند که در قونیه گرز سلطان علاءالدین کیقباد باقی مانده بود ولی کمتر کسی می‌توانست آن را به کار برد چه بسیار سنگین بود. اما جم سلطان پس از آن که مقادیری بر وزن آن افزود، آن گرز را به آسانی به دست می‌گرفت. با این همه جم سلطان مردی با ذوق و ادیب بود و باشعرا و ادبای انسی تمام داشت. وی خود نیز شعر می‌گفت و از آثار او ترجمه منظوم «خورشید و جمشید» است به ترکی از فارسی و مجموعه غزلیات.

پس از جلوس بایزید، وی سر به شورش برداشت و ایاس پاشا سردار بایزید را درهم شکست و شهر بروسه را گرفت و سکه و خطبه به نام خود کرد. ولی در جنگی که با بایزید نمود، چون یکی از سردارانش خیانت ورزید و به جانب

بایزید رفت، شکست خورد و به قاهره گریخت.

بعد از چهار ماه اقامت در قاهره، جم سلطان به زیارت خانه خدا رفت و او ظاهراً تنها فردی است از خاندان آل عثمان که توفیق زیارت کعبه یافته است و غیر از او فقط دختر محمد ثانی، زن محمود چلبی پسر ابراهیم پاشای وزیر، را این سعادت دست داده است. در بازگشت از این سفر، جم سلطان بار دیگر به اصرار بعضی یاران وفادار خود خواست با تقدیر پنجه درافکند و بخت خویش را بیازماید. اما این بار نیز تقدیر بر او غلبه یافت و همه تدبیر و قدرت و استعداد وی نقش بر آب گردید و محمود بیك حاکم آنقره که متحد وی بود از سلیمان بیك حکمران اماسیه شکست خورد و جم بار دیگر به فرار مجبور گردید. بایزید بدو پیغام داد که به بیت المقدس رود و با حقوقی که درباره وی مقرر خواهد شد زندگانی خود را سرانجام دهد. اما جم سلطان این پیشنهاد را نپذیرفت و شاید به منظور جلب کمک دول اروپائی، در صدد برآمد که به اروپا رود. وی بدین منظور کس به جزیره رودس فرستاد و اجازه خواست. مقدم او را سخت گرامی داشتند. ولی وقتی سفرای بایزید به آن جزیره رسیدند و پیشنهاد کردند که در قبال حبس جم سلطان، سالی چهل و پنج هزار دوکا به شوالیه های سن ژان بپردازند، مسیحیان پاک اعتقاد! آن شاهزاده بینوا را با کالر مخصوص به فرانسه فرستادند تا در یکی از پایگاههای فرقه مزبور زندانی شود. جم در نیس از کشتی بیرون آمد بدون آن که از منظور شوالیه های مسیحی اطلاعی داشته باشد و چون خواست به کشور خود باز گردد، مسیحیان او را بازداشت کردند و او را به روسیون Roussillon فرستادند و به عنوان این که جانش در خطر است و باید از او محافظت کنند وی را از همراهانش دور کردند و حتی اجازه ندادند وی با سفیر ترك به نام حسین بیك که به پاریس می رفت ملاقات کند. این شاهزاده مدت هفت سال از قلعه ای به قلعه ای منتقل می شد و سرانجام به پاپ اینوسیان Innocent IIX تحویل گردید. روز ۱۳ مارس ۱۴۸۹ م. وی به حضور پاپ رسید و با همه بدبختی، با مناعت و غروری شاهانه، در مقابل پاپ نه زانو زد و نه عمامه از سر برداشت بلکه چونان دوفرد برابر، پاپ را در آغوش گرفت و از او حمایت خواست و در مجلس خصوصی از بدبختیها و رنجها و غربتها و دوری از زن و فرزند چنان مؤثر سخن گفت و درد دل باز گفت که اشک پاپ سرازیر شد. پاپ بدو پیشنهاد کرد که به آیین مسیح درآید. ولی وی پاسخ گفت که نه تنها در برابر سلطنت عثمانی بلکه در برابر جهان و هر چه در او هست از آیین نیساگان خود دست نخواهد کشید.

سه سال وی در رم ماند و در این مدت بایزید چند آدمکش فرستاد تا آن

شاهزاده را که خار راه خویش می دانست به نحوی از میان بردارند. ولی توفیق

نیافت. تا این که پاپ اینوسان هشتم درگذشت و در حین فوت پاپ وی را به قلعه معروف سنت آنژ برده تحت مراقبت شدید قرار دادند.

پاپ جدید، الکساندر بورژیا، نایب مسیح، کس نزد بایزید فرستاد و پیشنهاد کرد که یاسالیانه چهل هزار دوکا به پیشوای مسیحیت بپردازد تا جم را همچنان در زندان نگاه دارد یا یکجا سیصد هزار دوکا بدهد تا پاپ خیال سلطان را کاملا از جانب برادر تیره بختش آسوده سازد. در خلال این مکاتبات شارل هشتم پادشاه فرانسه وارد ایتالیا شد و پاپ به قلعه سنت آنژ گریخت. اما امیر خود را رها نکرد و سرانجام طی قراردادی با پادشاه فرانسه، جم را تسلیم وی نمود و شاهزاده در ناپل به فرانسویان پیوست. در این هنگام سفیر بایزید با هشتاد هزار دوکا برای وجبه دوساله زندانبانی پیشوای مسیحیت به ایتالیا رسید. ولی این سفیر به چنگ کاردینال ژولین دشمن پاپ افتاد و از آن هشتاد هزار دوکا به پاپ الکساندر بورژیا چیزی نرسید.

برای آن که این ضرر فاحش تاحدی جبران شده باشد، نایب مسیح! در مقابل دریافت وجهی قابل توجه جم سلطان را با سمی دیر تأثیر از بین برد. بدین ترتیب که به قولی قندرا باگردی زهر آئین آلوده کرد و به خورد شاهزاده داد یا به قولی سلمانی جم سلطان را فریقت و سلمانی که یونانی مسلمان شده‌ای به نام مصطفی بود تیغ را به زهر آلود و زهر را به بدن شاهزاده تیره روز رسانید. جم سلطان روز ۲۴ فوریه ۱۴۹۵ م. (۲۹ جمادی الآخر سال ۹۰۱ هـ.) درگذشت. جسدش را به بروسه آوردند و در جنب مرقد مراد ثانی به خاک سپردند. در آن هنگام بیش از سی و هفت سال نداشت.

ص ۶۰۷. س ۱۶، احمد پاشا بر اثر فتوحات فراوان و سوابق درخشان خود با بایزید به گستاخی رفتار می کرد. ولی بایزید که برای فیصله کار جم سلطان و فرونشاندن آشوب قرمان به وی احتیاج داشت، غرور وی را تحمل نمود تا پس از نه ماه نظم در جنوب آناتولی برقرار گردید. آنگاه کلیه وزراء را به کاخ سلطنت دعوت کرد و ضیافت داد و جامه خاص بخشید. ولی به احمد پاشا جامه‌ای از پشم سیاه داد و این نشانه غضب شاهانه بود. همان شب احمد پاشا به فرمان سلطان کشته شد.

در خصوص علت این امر، گذشته از رفتار غرورآمیز و گستاخانه، توطئه خطرناکی بود که احمد پاشا با همداستانی اسحاق پاشا برضد مصطفی پاشا مرد مورد محبت و اعتماد بایزید ترتیب داده بود. اسحاق پاشا نیز کمی بعد معزول شد و جای خود را به داود پاشا حکمران (بیگلربیگی) آناتولی داد.

ص ۶۱۱. س ۲، در سال ۸۸۹ هـ. بایزید ثانی نخست بندر کیلیا و سپس شهر آق کرمان Akerman را گرفت. درخصوص فتح نامه‌ای که بایزید بدین مناسبت به سلطان یعقوب آق‌قویونلو نوشت، رجوع شود به منشآت ج ۱ ص ۲۹۴ و کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ص ۶۰۰-۵۹۴

ص ۶۱۲. س ۱۷، منظورالملك الأشرف ابوالنصر سیف‌الدین قایت‌بای محمودی اشرقی است از ممالیک چرکس و از سلاطین مصر (۸۱۵ تا ۹۰۱ هـ = ۱۴۱۲ تا ۱۴۹۶ م.). علت اشتها وی به اشرقی و محمودی آن است که الملك الأشرف برسبای او را در کودکی از خواجه محمود خریده به الملك الظاهر چقمق داده بود (قاموس‌الاعلام زرکلی و طبقات سلاطین اسلام ص ۷۴)

ص ۶۲۲. س ۹، در این جنگ قره‌گوزپاشا و عده دیگری از فرماندهان بر اثر حسادت نسبت به علی‌پاشا از جنگ چندان کناره گرفتند تا او شکست خورد. بایزید پس از تحقیق قره‌گوزپاشا را کشت و دیگران را به زندان افکند. جنگ‌های پنج‌ساله مصر سرانجام با عقد قراردادی در سال ۸۹۶ هـ. (۱۴۹۱ م.) پایان پذیرفت و سلطان عثمانی از حقوق خود بر سه قلعه‌ای که مصریان گرفته بودند چشم پوشید.

ص ۶۲۲. س ۱۱، کاخ تابستانی هشت بهشت را یعقوب در سال ۸۸۸ هـ. در عرصه باغ صاحب آباد بنیان نهاد. عبدالرحمن جامی در قصیده‌ای به بنای این کاخ اشاره کرده می‌گوید:

این نه قصر است همانا که بهشت دگر است

که گشاده به رخ اهل صفا هشت در است

جای آن دارد اگر هشت بهشتش خوانند

چون ز هر نقش در آن حوروشی جلوه گر است

صاحب عالم‌آرای امینی، فضل‌الله روزبهان اصفهانی، در این باره با همان انشای متکلف خود می‌نویسد: «عمارتی است در وسط باغ همچو اورنگ فیروزه رنگ برافروخته و رفعت شرفاتی سنگ حرمان به جانب خورتق و هرمان انداخته. وضع بنایش بر صورت مثنی و محاذی هر ضلع از خارج صفا و طاقی دل قریب همچو ابروی محبوبان نظر گاه مردم صاحب کمال و مزین سطح مینو همچو صورت هلال...»

يك تاجر ناشناس و نیز نام این کاخ را آستی بیستی Astibisti ذکر کرده است. به گفته وی بر سقف ایوان قصر تصویر جنگ‌های مهم ایران (لابد جنگ‌های حسن

پادشاه یا یعقوب) و صورت سفر بر آن نقش شده بود و در جنب آن حرمسرای شاهی بود مرکب از هزار زن و همچنین بیمارستانی که هر روز هزار بیمار را می توانست پذیرائی کند!!

(از سعدی تا جامی چاپ ۱۳۲۷ ص ۴۵۸ و کتاب تاریخ تبریز چاپ تبریز ترجمه آقای عبدالعلی کارنگ از مقاله مرحوم مینورسکی در باب «تبریز» و روضات الجنان حافظ کربلانی و حواشی ارزنده آن از جناب آقای جعفر سلطان-القرائی ص ۵۹۸-۶۰۰ و کتاب جامی ص ۴۱-۴۰)

ص ۶۲۳. س ۱۳، منظور محمد بن حسام الدین است که اشعار فراوان در مدح ائمه اطهار خاصه علی بن ابی طالب دارد. از جمله مثنویات او خاورنامه است در بحر تقارب در شرح فضایل و کرامات مولای متقیان حضرت علی مرتضی. وی در ربیع الآخر سنه ۸۹۳ هجری، در قصبه خوسف از مضافات قهستان، درگذشت (حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۶). دولت شاه سمرقندی نوشته که ابن حسام مرد قناعت پیشه و صاحب فضلی بود و «گاو بستی و صباح که به صحرا رفتی تا شام اشعار خود را بردسته بیل نوشتی.» دولت شاه سال مرگ او را ۸۹۵ ه. ذکر کرده (ص ۳۳۱-۳۳۰)

ص ۶۲۶. س ۹، امیر مغول از سرداران مورد توجه سلطان حسین میرزا و از قبل او والی استرآباد بود. ولسی در سال ۸۹۵ هجری که پای تحقیق در حسابهای مالی به میان آمد و خواجه مجدالدین محمد بیتکچی (مسئول امور مالی) در مازندران مورد مؤاخذه قرار گرفت، امیر مغول دست به عصیان برآورد و پس از کشتن مخالفین خود مثل سید کمال الدین پیرمرد ۸۴ ساله و شمس الدین کرد به آذربایجان گریخت (۸۹۶ ه.). بایسنقر پسر یعقوب پادشاه او را با روی باز پذیرفت. اما وقتی که امیر مغول با آن شاهزاده خردسال نیز به نیرنگ بازی پرداخت و بادشمنان وی همداستان شد. صوفی خلیل بر او پیشدستی کرده به قتلش رسانید (حبیب السیر ج ۴ ص ۱۸۷).

ص ۶۲۷. س ۲، در مورد نحوه عجیب مرگ یعقوب قول دیگری نیز از يك سیاح ونیزی نقل شده که خلاصه آن چنین است. یعقوب زنی هوسران داشت که به خاطر عشق مرد دیگری می خواست شوهر خود را از میان بردارد. برای این منظور، روزی که یعقوب به حمام رفته و چند ساعت در حمام مانده بود، زن در فنیجان طلا شربت زهر آگینی ترتیب داد و هنگامی که یعقوب بیرون آمد به وی تعارف کرد. یعقوب که از محبت فوق العاده و غیرعادی زن و رنگ پریدگی او

بوئی برده بود، نیمی از آن شربت را به وی خورانید و نیم دیگر را خود و پسر هشت ساله‌اش خوردند و هر سه مردند. (از سعدی تا جامی ص ۴۵۹ - ۴۵۸) در تاریخ حبیب‌السیر (به اختصار) آمده است: «در زمستان سنهٔ ست و تسعین و ثمانمایه که یعقوب میرزا در قرا باغ اران در منزل سلطان بود نخست یوسف میرزا مریض شده درگذشت و مادرش هنوز از سوگواری پسر نپرداخته بود که عزیمت عالم آخرت نمود و هم در آن هفته یعقوب میرزا رخت بقابه بادفتاداد.» (ج ۴ ص ۴۳۶)

بدین ترتیب به قول خواندمیر هر يك از آنان به فاصلهٔ چند روز به مرگ طبیعی مرده‌اند. اما این مورخ روشن نمی‌کند این مطلب را که یوسف میرزا برادر یعقوب بوده یا پسرش و غرض از مادرش، مادر یوسف میرزا بوده یعنی سلجوق شاه بیگم یا زن یعقوب و مادر یوسف، صاحب کتاب لب‌التواریخ می‌نویسد: «در اوان جوانی در ۱۱ صفر ۸۹۶ در یورت قرا باغ که آنجا قشلاق گرفته بود وفات یافت. مدت سلطنتش دوازده سال و دو ماه و مدت عمرش بیست و هشت سال و قبل از فوت او به دو هفته برادرش یوسف بیگ و مادرش سلجوق شاه خاتون از عالم رحلت کردند.» (ص ۲۲۳)

صاحب فارس‌نامه که مطالب کتاب خود را ظاهراً از حبیب‌السیر گرفته می‌نویسد: «پسر ارجمندش یوسف میرزا به جنگ گرگ‌اجل افتاد و مادر یوسف میرزا هنوز از سوگواری پسر فارغ نگشته . . .» این قول نزدیک است به گفتهٔ تاجر و نیزی که نوشته است یعقوب و زنی و پسرش باهم درگذشتند. ولی در تاریخ جهان‌آرای قاضی احمد غفاری چنین آمده (به اختصار): «به قشلاق قرا باغ رفته در یورت سلطان طرح اقامت انداخت. در خلال آن احوال مادرش بی‌حضور شده در بیست و هشتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ خمس و تسعین فوت شد و یوسف بیگ برادرش و خودش هر دو بیمار بودند و واقعهٔ والده از ایشان پنهان داشتند تا در شب جمعه شب عاشورا یوسف بیگ مرد. قضیهٔ او را نیز مخفی داشتند. مرض یعقوب بیگ روز به روز زیاده‌گشته عصر پنجشنبه یازدهم صفر سنهٔ ۸۹۶ وفات کرد.» (ص ۲۵۴)

حافظ کربلائی (متوفی در ۹۹۷ هـ) نیز بدین مطلب به همین نحو، بلکه به عمین عبارات، اشاره کرده است. نعش یعقوب را پس از چندی به تبریز منتقل کرده در صحن مسجد نصریه به خاک سپردند. ولی شاه اسماعیل صفوی پس از استقرار بر تخت سلطنت، جسد وی را بیرون آورد و سوزاند. (عالم‌آرای امینی) سلجوق شاه بیگم مادر یعقوب همان است که موجبات فرار و قتل اغورلو محمد را فراهم آورد. وی در دوران حسن پادشاه زنی بسیار بانفوذ بود و در امور

مملکتی همه وقت دخالت فراوان داشت تا جایی که چون امر سلطنت بر سلطان خلیل قرار گرفت، وی مادر خود را از تبریز به دیار بکر فرستاد تا استقلال سلطنتش محفوظ و دست مادرش از دخالت در کارهای دولتی کوتاه گردد. از کارهای خیر این زن تعمیر مسجد جامع شهر تبریز است که مبالغی کثیر بدین کار صرف کرد. اما این مطلب که در تاریخ عالم آرای امینی آمده: «پادشاه روم او را والده فرمودی» ظاهراً درست نیست. زیرا نه سن وی متناسب این عنوان بوده نه مناسبات سلطان محمد فاتح با او زون-حسن. چنین به نظر می آید که این خطاب را سلطان ترک در مورد سرای خاتون (یا ساره خاتون) مادر او زون-حسن بوزبان آورده و او را بدین عنوان خوانده است (تاریخ ترکیه ژوانن) نه سلجوق شاه بیگم زن او زون-حسن را و اساساً سرای خاتون بود که به رسالت از طرف پسر به دیار سلطان ترک رفت و شهر طرابزون را به عنوان جهیز عروس خود از سلطان خواست در حالی که سلطان محمد فاتح و سلجوق شاه بیگم هرگز یکدیگر را ندیده و باهم مکالمه نکرده بودند.

ص ۶۲۷، س ۱۶، طبق نوشته منجم باشی در صحائف الاخبار (ج ۲ ص ۱۶۶)

یعقوب مردی خوشگذران و دوستدار شعر و ادب بود و دانشمندان را گرامی می داشت. جامی شاعر معروف مثنوی سلیمان و ابراهیم را به نام او پرداخته و قصیده‌ای نیز در جواب نامه وی بدین مطلع:

قاصد رسید و ساخت معطر مشام من در چین نامه داشت مکر نافع ختن گفته و در این قصیده سلطان آق قویونلو را «لیث بن غضنفر یعقوب بن حسن» خوانده و او را به عدل و انصاف توصیه کرده است. پس از مرگ یعقوب، باز هم آن شاعر نامی خراسان از مخدوم و ممدوح خویش در این رباعی یاد کرده است:

عمری دل من زشوق یعقوب طپید

یعقوب برفت و روی یعقوب ندید

رنجی که به من از غم یعقوب رسید

هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید

ص ۶۲۷، س ۲۰، باغ شمال بدون تردید همان است که امروزه نیز آثاری

از آن در جنوب شرقی تبریز باقی است و در طول چند قرن شاهد جشنها و قتلها و جنگها بوده است. (در خصوص وقایع تاریخی این باغ رجوع شود به تاریخ تبریز نادر میرزا و زنبیل شاهزاده فرهاد میرزا و تاریخ تبریز تألیف آقای کارنگ ص ۹۰)

به طوری که مصحح و محشی محترم کتاب روضات الجنان، جناب آقای جعفر سلطان القرائی، مرقوم داشته اند این باغ که روزی در حدود ۱۲۰۰ متر طول و ۶۰۰ متر عرض داشته امروز قطعه قطعه شده و به صورت خانه و زمین ورزش درآمده است (روضات الجنان ص ۶۰۳ حاشیه)

ص ۶۲۸، س ۱۱، یعقوب هنگام مرگ سه پسر داشت: بایسنقر میرزا و سلطان مراد که مادرایشان گوهر سلطان خانم بود دختر فرخ یسار پادشاه شروان و یک پسر دیگر به نام حسن بیک از بیگجان خاتون دختر سلیمان بیک بیجن. (لب التواریخ ص ۲۲۴). در هنگامی که یعقوب بستری بسود و شمع حیاتش روی به خاموشی می رفت، صوفی خلیل لله و مربی بایسنقر میرزا برای هموار کردن راه آن شاهزاده خردسال، در تحصیل مقام سلطنت، نخست در غرة صفر، سلطان علی میرزا پسر سلطان خلیل را گرفت و در همان شب مرگ یعقوب وی را به قتل رساند و پس از مرگ یعقوب نیز قاضی عیسی صدر را که مردی متنقد و متشخص بود و به صوفی خلیل اعتنائی نداشت در چهارشنبه ۸ ربیع الاول گرفته روز سیزدهم همان ماه وی را «در اردو بازار از حلق پرکشید» و سایر مخالفین خود را نیز به دم تیغ سپرد تا سلطنت بایسنقر را مسلم گردد و قدرت در دست شخص وی قرار گیرد و او به نام بایسنقر امور کشور را بالاستقلال حل و فصل کند. (جهان آرا ص ۲۵۴)

ص ۶۲۹، س ۱۷، این امیر عثمان که نام وی و پسرانش در حوادث دوران سلطنت خلیل و یعقوب و بایسنقر مکرراً آمده است از احفاد میران شاه پسر تیمور است و نسبت وی بدین تفصیل: عثمان بن سیدی احمد بن میران شاه بن تیمور، عبدالباقی پسر وی در سال ۹۰۷ هـ. از بیم سپاه قزلباش گریخته در خراسان به سلطان حسین بایقرا پناه برد. سلطان تیموری او را گرامی داشت و دختر خود مهدعلیا سلطانم بیگم را که سابقاً در نکاح سلطان ویس میرزا بود به وی تزویج نمود. عبدالباقی میرزا که از جانب مادر نسب به آق قویونلو می رسانید در دستگاه دولت تیموری سخت محترم می زیست تا در سال ۹۱۱ هـ. هنگامی که در رکاب شاهزاده ابن حسین میرزا در برابر اوزبکان می جنگید، در سیزوار کشته شد و ابن حسین میرزا به شاه اسماعیل پناهنده شد. (حبیب السیر ج ۴ ص ۲۸۷)

ص ۶۳۹، س ۳، درباره جامی و آثارش کتابها و رسالات مختلف نوشته شده و این جا غرض تکرار آن مطالب نیست بلکه منظور توضیحی است درباره